

آمریکا

به روایت آرت جوخوالد



۳۳ طنز از
آرت جوخوالد

ترجمه پروین ایرانزاد

Dimitri

آمریکا به روایت آرت بوخوالد

سی و سه طنز اقتصادی، اجتماعی و سیاسی

نوشته: آرت بوخوالد
ترجمه: پرویز ایرانشزاد



نشر تایماز . تهران . خیابان جمهوری اسلامی ، نادری ، شماره ۴۵۷ . تلفن ۶۷۱۸۷۴

آمریکا به روایت آرت بوخوالد

نویسنده: آرت بوخوالد

مترجم: پرویز ایرانزاد

ویرایش و صفحه‌آرایی: رضا گوهرزاد

چاپ اول: ۴۰۰۰ نسخه، ۱۳۶۴

چاپ: چاپخانه تقویم

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

پیشگفتار

در این کتاب، ۳۳ طنز از تازه‌ترین داستانهای طنز آرت بوخوالد (Art Buchwald) گردآوری شده است. نوشته‌های طنزآمیز و انتقادی بوخوالد در زمینه مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دنیا، بویژه جامعه آمریکا، روزانه در ده‌هزارنامه معتبر جهان به زبانهای مختلف منتشر می‌شود و میلیون‌ها خواننده دارد.

طنز بوخوالد، ساده، روان، و قابل فهم برای عموم مردم است. در واقع طنزهای وی بیانگر وضع حاکم بر جامعه آمریکا است. سادگی نوشته‌ها و پرهیز از پیچیده‌گویی درک مسائل را برای خواننده ساده و جریانهای پشت و روی پرده را برایش بازگو می‌کند. بی‌تردید در جامعه پر مسئله‌ای چون آمریکا، بوخوالد، موضوع کم نمی‌آورد؛ هر لغزش و هر گره کوری، روزنه‌ای است برای پروردن نوشته‌ای ناب و ایجاد ارتباط با خواننده. صراحت، نکته‌سنجی و بیان به موقع مسائل نیز، از ویژگیهای آرت بوخوالد است.

برای طنزهای این کتاب، متناسب با هر موضوع، کاریکاتورهایی نیز از مشهورترین کاریکاتوریستهای جهان نظیر:

Wilson, Auth, Mordillo, Plantu, Dayot,

Silverstein

انتخاب شده است.

و حرف آخر... از راهنمایی‌های آقای علی یغمائی که مشوق من در ترجمه این طنزها بوده و همچنین آقای رضا گوهرزاد که کار ویرایش و صفحه‌آرایی کتاب را انجام داده‌اند، سپاسگزاری و قدردانی می‌کنم.

پرویز ایرانزاد

صفحه	عنوان
۷	ساعت ۷ صبح است .
۱۳	بهترین موش آزمایشگاهی
۲۱	تاریخچه آلودگی آب
۲۷	وام مکالمه تلفنی
۳۱	هیچ نگیرند ، ۱۴۰ دلار !
۳۵	لطفا " فیلمهای تکراری پخش کنید .
۴۱	تاتوانی خرید کن ، عید است .
۴۵	عاقبت نسیه خوری !
۵۱	کامپیوتر خراب است .
۵۷	جویای کار
۶۱	آقای کدبانو
۶۷	آش نخورده ، دهن سوخته !
۷۱	نسخه‌ای برای درخشیدن !
۷۵	پدر شایسته سال آمریکا
۷۹	تعارف به سبک آمریکایی
۸۳	تشخیص سیر از گرسنه !
۸۷	طرح مارشالها
۹۱	سگ سورتمه زرهپوش
۹۷	طبابت دکتر کیسینجر
۱۰۱	ترفند آمریکایی حقوق بشر
۱۰۵	گرفتاری سفیر آمریکا در " زومولولو "
۱۰۹	پشت پرده حمله به گرانا‌دا

۱۱۳	نمایش انتخاباتی
۱۱۷	نصفه به درد نخور خانم آگاتا!
۱۲۱	کلک ماندیل
۱۲۷	الو... ستاد جسی جکسون؟
۱۳۵	و تو بانوی خپله!
۱۴۱	ریگان پرده سینما را به خاک و خون می کشد!
۱۴۹	تله موش C. I. A
۱۵۳	کسری بودجه و شکوفایی اقتصادی
۱۵۷	جنگ ستارگان
۱۶۳	گفتنیهای ۱۹۸۴ که گفته نشد!
۱۶۹	چه کسی اول چشمک زد؟

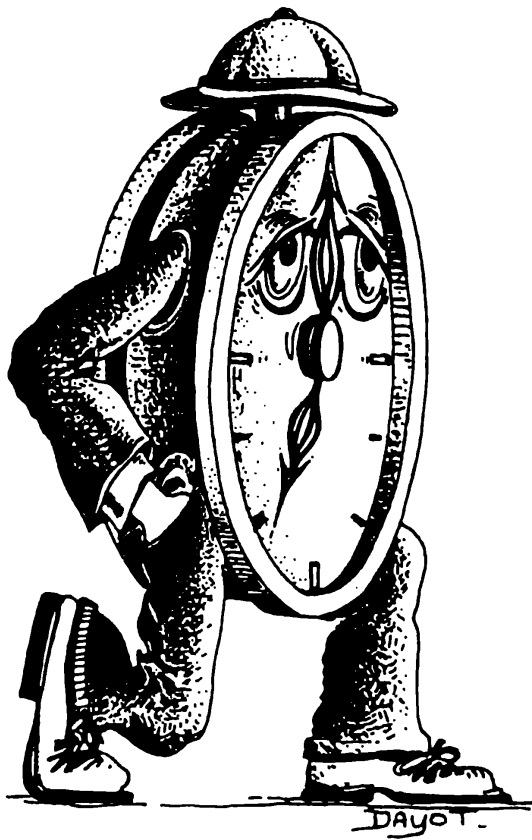


ساعت

۷

صبح

است.



با پدیدهٔ اعصاب خردگنی که اسمش را گذاشته‌اند ، پیامهای ضبطی
یا خزعبلی در این حدود ، در فرودگاه آتلانتا آشنا شدم و کلی هم بیچارگی
کشیدم . حالا دارم ماجرا را برایتان می‌نویسم ، تا اگر روزی گذارتان به
فرودگاه مزبور افتاد ، (که قلباً "آرزو می‌کنم هرگز نیفتد) با دست خالی به
چنگ صدای سمج نیفتید و به اصطلاح غافلگیر نشوید .

از هواپیما پیاده شدم تا هرچه سریعتر چمدانم را تحویل بگیرم و بروم پی کار و بدبختی‌ای که درآتلانتا داشتم. اما کور خوانده بودم. مأمور فرودگاه، همه مسافران را به خط‌کردو خودش جلو و ما عقب سراو، به حالت نیمه دو نفس زنان به حرکت درآمدیم تا رسیدیم به آسانسور تنومندی که درست در انتهای فرودگاه قرار داشت، به اشاره مأمور سوار شدیم و رفتیم پایین. در اعماق خدا می‌داند چنده یا حتی چند صدمتری زمین، یک قطار دو واگونی انتظار ما را می‌کشید.

در این موقع صدای ضبط‌شده دورگه‌ای که مذكر یا مونث بودن صاحبش هرگز کشف نشد، از بلندگوها پخش شد که با لحن آمرانه‌ای فرمان می‌داد: — هرچه زودتر سوار شوید و بروید درست وسط قطار. حواستان را جمع کنید، گفتیم وسط قطار. زودتر. قطار می‌خواهد حرکت کند.

مسافران که معلوم نبود از لحن خشن صدا، یا هیبت قطار در عمق زیاد زمین، یکه خورده بودند، به سرعت دویدند تا هرچه زودتر سوار شده و طبق دستور، در وسط قطار جا بگیرند. اما هنوز عده‌ای از مسافران، از جمله بنده دست و پا چلفتی، روی زمین بودیم که قطار، آهسته حرکت کرد.

در حالیکه کنار ریل قطار می‌دویدم که دستگیره‌ای یا چیزی را بچسبم، از بخت بد، تسمه کیف دستی‌ام به دستگیره گیر کرد و برای اینکه با قطار که حالا، سرعت هم گرفته بود، کشیده نشوم، محکم چسبیدم به در و خودم را کشیدم بالا. مسافران برای اینکه به وسط قطار برسند باهم کلنجار می‌رفتند. باز همان صدای کذایی از جایی در آمد که:

— یکی از شماها در قطار را گرفته و نمی‌گذارد قطار سرعت بگیرد. بگویید ول کند و الا مجبوریم توقف کنیم.

من هنوز در تلاش، برای بیرون کشیدن تسمه کیفم از لای در، توفیقی حاصل نکرده بودم، که یکی از مسافران، با کارد خیار پوست کنی

تسمه را برید و مرا از مخمصه نجات داد. نگاههای عاقل اندرسفیه مسافران آزار دهنده بود، لذا سعی کردم از میان مسافران راهی به طرف وسط قطار باز کنم و در مسیر این جمله را، با چاشنی لبخندی زورکی، تکرار کنم:

"مشاهده کردید که تقصیر من نبود. تسمه گیر کرده بود."

تازه تصمیم داشتم نفسی به راحتی بکشم که صدای کذایی دوباره شروع کرد:

— یکی از مسافران، از در قطار فاصله کافی نگرفته است. وادارش کنید، بیاید وسط قطار. داریم به ایستگاه A نزدیک می‌شویم.

خودم را به بلندگو رساندم و با تمام قوا فریاد کشیدم:

— همه حضار محترم شاهدند که من به اندازه کافی از در فاصله گرفته‌ام. مسافران با نگاههای غیظ‌آلود از من رو برگرداندند.

در ایستگاه A قطار توقف کرد و من از ترس اینکه مبادا با لمس دستگیره در دوباره داد و فریاد صدای کذایی را در بیاورم، از وسط قطار خیز برداشتم به طرف سکوی ااثه و چمدان خودم را برداشتم و فکر کردم که خلاص شده‌ام.



از فرودگاه، یگراست رفتم به یک بنگاه کرایه اتومبیل و یک سواری انصافاً "نونواری کرایه کردم. اما تا "استارت" را زدم که حرکت کنم، صدای مخفی که از همان قماش صداهاى ضبطی بود از داشبورد شروع کرد:

— تا کمربند ایمنی را محکم‌نبندی، از حرکت خبری نیست، استارت بی‌خودی هم نزن که باطری خالی می‌شود.

سعی کردم کمربند را محکم‌تر از دفعه پیش ببندم و قال قضیه را بکنم.

اما تا آمدم استارت بزنم، صدا (این بار با لحن تندتری) گفت:

— استاندارد ما هنوز رعایت نشده است.

از اتومبیل پیاده شدم و رفتم پیش‌مدیر بنگاه‌کرایه اتومبیل تا تکلیف خودم را با صدای موزی روشن کنم ، و با عصبانیت گفتم :
 - آقا ! صدایی توی این ماشین شما هست که ، به خاطر سفت و شل بودن کمر بند آدم را مستاصل می‌کند .

مدیر بنگاه با خونسردی گفت :

- مسافرانی داریم که حتی سه روز متوالی این صدا را تحمل می‌کنند . لطفا " برگردید توی اتومبیل ، سه چهارمشت به داشبورد بکوبید ، و استارت بزنید این دفعه روشن می‌شود .



در طول مسیر مجبور بودم با یک دست اتومبیل را برانم و با دست دیگر مرتب بکوبم ، به داشبورد و به هر بدبختی بود ، بالاخره رسیدم به هتلی که اتاقی در آن " رزرو " کرده بودم .

برای رسیدن به اتاقم سوار آسانسور روکار هتل شدم ، تا در طول مسیر ، سیر و سیاحتی هم کرده باشم . اما تا آمدم دکمه طبقه مورد نظرم را فشار دهم ، صدایی که معلوم نبود از کجاست ، به گوشم رسید :

- این آسانسور به باغچه پشت بام نمی‌رود ، اگر به باغچه می‌روید ، آسانسور توکار هتل را سوار شوید و لطفا " نه سیگار بکشید و نه دکمه را بیش از یک بار فشار دهید ،

بی اختیار فریاد زدم :

- من به باغچه پشت بام نمی‌روم . سیگار هم نمی‌کشم .

طوری دچار سوء‌تفاهن شده بودم که به محض رسیدن به اتاق شروع کردم به گشتن سوراخ سنبه‌های اتاق . یقین داشتم جایی توی اتاق بلندگوی مخفی کار گذاشته‌اند ، تا منجرا بگیرند . اما خوشبختانه از بلندگو خبری نبود ، وقتی خواستم به قسمت خدمات هتل تلفن کنم ، باز صدای ضبطی

در انتظارم بود :

— کلیه خطهای هتل در اشغال مشتریهاست . تأمل کنید تا کسی به شما جواب بدهد .

گوشی را محکم کوبیدم روی تلفن .

از بیکاری حوصله‌ام سررفته بود ، لذا تلویزیون را روشن کردم . باز همان صدای لعنتی بود :

— اگر به آتش سوزی برخوردید ، این دستورات را به دقت اجرا کنید
تلویزیون را خاموش کردم .



از ترس صدا جرأت نداشتم به چیزی دست بزنم . لذا دیدم بهتر است بگیرم و بخوابم . به مستخدم هتل هم گفتم مرا سر ساعت ۷ بیدار کند .
صبح از صدای بلند زنگ تلفن از خواب پریدم و تاگوشی را برداشتم
صدای ضبط شده ، شروع کرد :

— ساعت ۷ صبح است .

گفتم :

— فهمیدم . حالا می‌خواهم وضع هوا را بدانم .

صدا تکرار کرد :

— ساعت ۷ صبح است .

از کوره دررفتم :

— آقا جان ! می‌خواهم سرد و گرم یا بارانی و صاف بودن هوا را بدانم .

صدا تکرار می‌کرد :

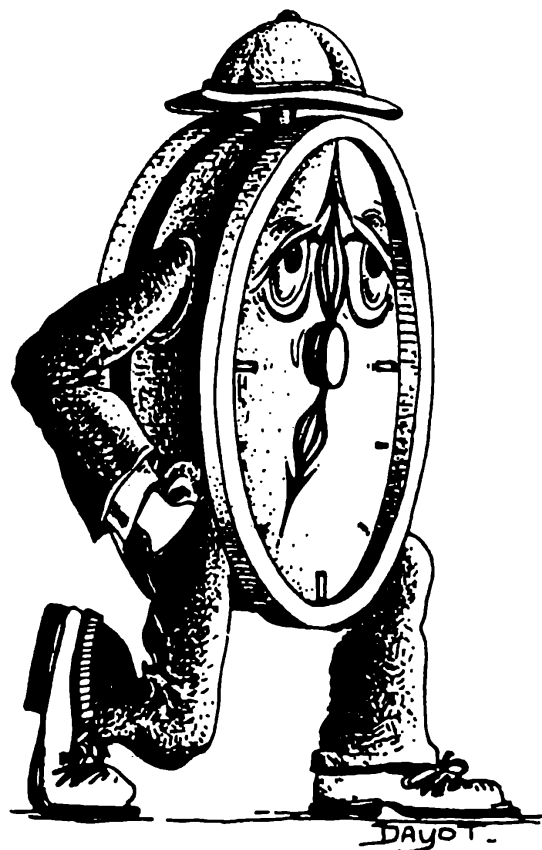
— ساعت ۷ صبح است .

فکر کردم موضوع صحبت را عوض کنم ، شاید صدا ، ولم کند . لذا
گفتم :

— سلام ! من مهمان اتاق ۱۲۰۹ هستم . می‌خواستم از مهمان نوازی هتل
تشکر کنم . وصل کنید با مدیر هتل صحبت کنم .
و چون مکث کردم ، صدا ادامه داد :
— ساعت ۷ صبح است .

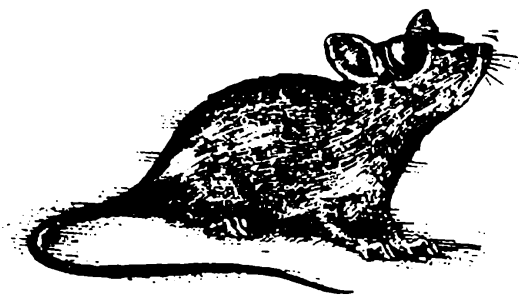


با همان لباس خواب پریدم پایین و بی‌اختیار توی راهرو شروع کردم
به دویدن ، در حالیکه با تمام قوا فریاد می‌زدم :
— ساعت ۷ صبح است . ولم کنید ، فهمیدم . ساعت ۷ صبح است !



بهترین موش آزمایشگاهی

چندی پیش، یکی از دانشمندان از موش سفید به عنوان "بهترین موشی که آزمایشگاهها تا به حال به خود دیده‌اند"، تجلیل کرد و همین، مرا به فکر انداخت که شبی قاچاقی و دور از چشمان مسئولان، از آزمایشگاه دولتی مخصوص موشهای سفید در نیویورک، دیدن کنم. از تفصیل ماجرای ورود دزدکی به آزمایشگاه می‌گذرم و خلاصه می‌گویم که با دیدن دهها موش در حال جویدن چیزی بلغور مانند، اول اشتهايم تحريك شد، اما خیلی زود براعصابم مسلط شدم و پرداختم به سیر و سياحت در احوالات "بهترینهای نژاد موش از نقطه نظر آزمایشگاهها".

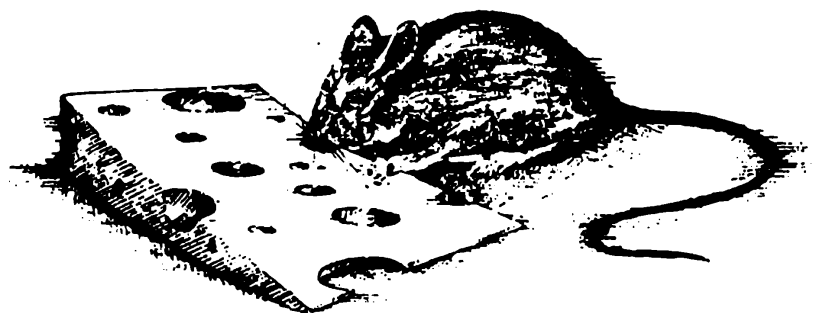


در گوشهٔ یکی از قفسها به نظر می‌رسید که چند موش در یک آجلاس موشانه شرکت جسته و مشغول گپ زدن بودند. آهسته و پاورچین خودم را کنار قفس رساندم و گوش ایستادم. یکی از موشها نسبت به هم‌نوع خودش که "زولدا" صدایش می‌کرد، همدردی موشانه به خرج می‌داد:

— اوه زولدا جون ، چقدر لاغر شده‌ای. دردت به جونم! از کی تا حالا لب به بلغور و نون خشک و برنج چمپا نزدی ؟ نکنه میخوای خودتو به کشتن بدی دختر!

— دست خودم نیس. دکترای آزمایشگاه نوعی مرگ موش کشنده تری را روی من آزمایش می‌کنن که عجیب اشتها بره. فقط ظرف یک هفته سه اونس وزن کم کرده‌ام. حالا بدبختی من به کنار. تو بگو ببینم حال و روزت چگونه‌است. خوش و خرم که هستی؟

— دست روی دلم نگذار زولدا جون! دکتري که حتما "بویی از انسانیت نبرده داره ترکیب تازه" "سدیوم" را روی من آزمایش می‌کنه. البته مزه‌اش قابل تحمله، اما امان از سردردش که امانم رو بریده. مدتی کارم شده آش بلغور و سوپ جو خوردن. باورکن دلم واسه یه تیکه پنیر بلغاری لک زده. اما دکتريه قدغن کرده لب به پنیر نزنم که خوردنش همان و جان به جان آفرین تسلیم کردن همان!



در اینجا موش دیگری به سرفه افتاد. و زولدا که به نظر می‌آمد سخت دستپاچه شده از احوالش جويا شد:

— هوراس، عزیز دلم! چرا این همه سرفه می‌کنی. نکنه چیز خورت کردن. بگو ببینم این لعنتیهای خدانشناس چه بلایی سرت آوردن؟
— زولدا جون، چه گویم که ناگفتمم بهتره! چندی است مجبورم روزی یه بسته از سیگار مشکوکی دود کنم، که هنوز اسمش تعیین نشده، طبق معمول ریه

من باید معلوم کنه که نیکوتین این یکی چه اثری روی ریه آدمها میگذاره . مدتی که وینستون می کشیدم ، ناراحتی و سرفه نداشتم . اما توتون این یکی اصلاً " بهم نمی سازه . پدرم داره درمیاد !

در این موقع موش چاق و چله‌ای که کنار هوراس دراز کشیده بود ، بدون مقدمه شروع کرد به جست و خیز کردن و گاهی هم جیغهای موشانه کشیدن . موشهای دیگر به وحشت افتادند . تا اینکه هوراس همه را به حفظ آرامش دعوت کرد و توضیح داد :

— بچه‌ها ! هیچ وحشت نکنین . خطری " شل‌دوم " را تهدید نمی‌کنه . طفلکی مدتیهِ زیر آزمایش ماری جوانا در " دوز " بالاست و بی‌قراریش واسه اونه که حالت خماری بهش دست داده و از عالم هپروت نشگی اومده بیرون و به محض اینکه عملش رو از سر بگیره کیفور میشه و میره تو چرت . خیالتون راحت باشه .



با پایان گرفتن توضیحات هوراس ، زولدا که پیدا بود کنجکاوشده خطاب به هوراس گفت :

— کسی که خربوزه خورد ، پای‌لرزش هم می‌نشینه ! من یکی حاضرم جیرهء بلغور و پنیرم رو بدم به بچه‌های بخش مواد مخدر و از اونا ماری جوانا بگیرم . راستی هوراس ! دَم کی رو باید دید تا آدم رو منتقل کنن به بخش ماری جوانا ؟ هوراس گفت :

— برای معامله پایاپای نیازی به دم این واوون رو دیدن نیست و خوشوقتم به اطلاعات برسونم که شل‌دوم ماری جوانا رو با بلغور مرغوب تاخت می‌زنه . هر وقت عشقت کشید بگو تا خودم معامله رو جوش بدم .

در اینجا هوراس از زولدا پرسید :

— راستی زولدا جون ، دیشب تومهمانی . "تینا" نبود ، کجا غیبت زده بود ؟ جات خالی بود . خیلی خوش گذشت .

— مشغول انجام وظیفه بودم ، هوراس عزیز ، توی پروژه آلودگی هوا اضافه کاری می کردم . ماجرا از این قرار بود که مرا تو جاهای شلوغ نیویورک حسابی گردانند تا با نفسهای عمیق هوای کثیف رو تو ریه هام جمع کنم و قرار شده اگه زد و جان سالم بدر بردم به عنوان جایزه ازم توپستوی یک خوارو بار فروشی پذیرایی کنن .



در اینجا "تینا" بچه موش قفس دیوار به دیوار از سوراخ گوشه قفس پرید تو و توی حرف بزرگترها که :

— دوستان ! حین استراق سمع فهمیدم که راجع به پروژه آلودگی هوا باهم اختلاط می کردین . من خیلی تقلا کردم تو پروژه آلودگی هوا شرکت کنم ، اما ماشین "حقیقت یاب" لعنتی نظر داد که جون میدم واسه پروژه آلودگی آب . حالا هم باورکنین از بس آب کثیف تو حلقم رفته سلامتیم پاک به خطر افتاده ؛ حالا سلامتی من به کنار ، "وینتی" چشه که تازگیها از همه دوری می کنه و دوست داره همش تو خودش باشه . نکنه خبرمبری ؟

هوراس جواب داد :

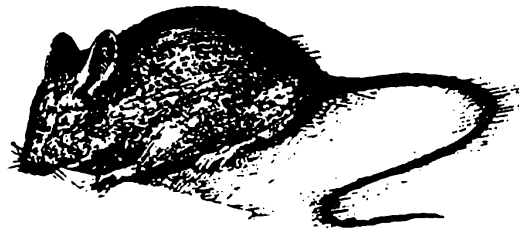
— یه هفته بیشتره که انگور د . د . ت دار تو معده ش می کنن . حتم دارم کلک تازه ای تو کارشونه . زبونم لال کار وینتی مثل اینکه ساخته س . خوبه همه تون می دونین که د . د . ت دیگه شوخی بردارنیس .

زولدا با تأثر گفت :

— چقدر تو گوشش خندم که وینتی جون از حق " وتو " ی " لب به انگور
د. د. ت. دار نزن " استفاده کن و جونت رو نجات بده. اما به خرجش نرفت که
نرفت و حالا چشمش کور، دندش نرم، باید بفهمه که خود کرده را تدبیر
نیست!

تینا بالای وینتی درآمد که :

— آخه لامروتا خوراکی دیگه ای بهش نمی دادن و فحوای کلامشون این بود که
باید بین مردن از گرسنگی و انگور د. د. ت. دار، یکی رو انتخاب کنه.



در اینموقع هوراس چند لحظه دور و برش را پایید و بعد با نگرانی
پرسید :

— راستی بچه ها! " الوین " رو کسی ندیده. خیلی وقته ازش بی خبریم.
زولدا با ناراحتی گفت :

— حیوونکی الوین. شنیدم ساعتها زیر عمل پیوند قلب بود زیرامی خواستن
بدونن تاثیر دود اگزوز اتومبیل روی بیمارانش پیوندی چیست و ظاهراً
به علت ناسازگاری دود اگزوز با قلب پیوندی بود که بالاخره، قلب الوین
پس زد و طفلکی عمرش رو داد به شماها. حیوونکی خیلی جوان بود و آرزوها
داشت.

هوراس پس از کلی بدوبی راه گفتن به مسئولین آزمایشگاه گفت :

— پیوند قلب جزوبرنامه آزمایشگاه نیست و این بی اطلاعی الوین از مقررات
بود که بالاخره کار دستش داد.

زولدا به شرح جزئیات مرگ الوین پرداخت :

— شنیدم الوین را با تزریق مادهٔ مخدر بسیار قوی وادار کردند که "اوکی" بده. اونم تو عالم هیپروت و نشئگی شدید " اوکی " را داد و پس از مرگش هم مسئولین آزمایشگاه صورتمجلس " اوکی " گفتن او را دادند به حمایت حیوانات و از دادگاهی شدن طفره رفتند و خون الوین بیچاره پامال شد .



در اینجا موشها متوجه موش دیگری شدند که گوشهٔ قفس کز کرده و برای خودش زارزار گریه می‌کرد و حرفهای نامفهومی می‌زد .

هوراس پرسید :

— چی شده ، چرا گریه می‌کنه ؟

تینا جواب داد :

— بیچاره " ساندرا " را وادار کرده اند که مدتی زیر آزمایش قرص ضدآبستنی جدید قرار بگیره . اما ساندرا که همه ما میدونیم چقدر دیوونهٔ بچه است ، ناراحت شده و تهدید هم کرده که اگر جلوی بچه دار شدنشو بگیرند خودشو خواهد کشت .



در اینجا موشهای قفس بلا استثناء به گریه افتادند و سرآخر قرار شد فردا صبح مقامهای آزمایشگاه را تهدید به اعتصاب غذا و خودکشی دسته جمعی کنند.

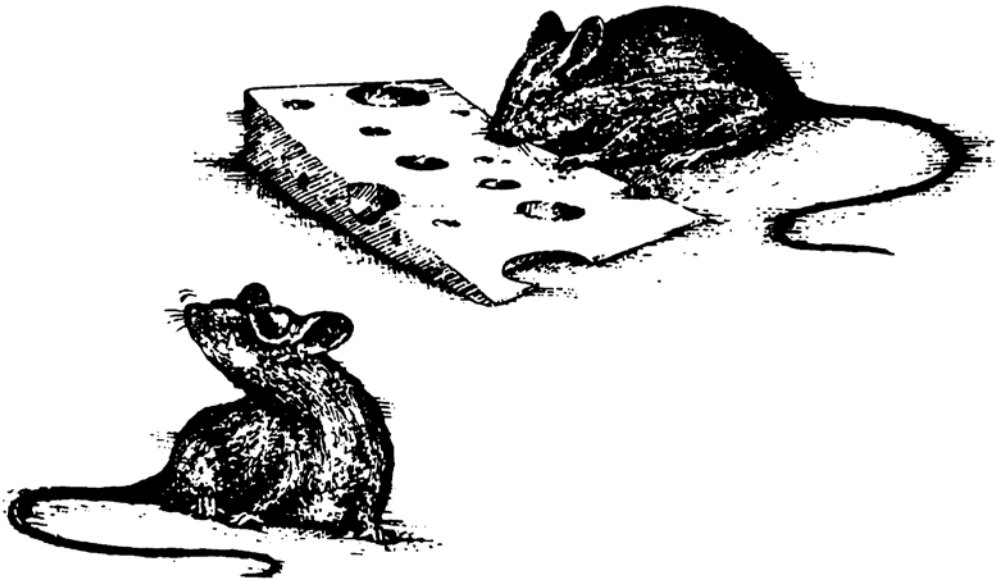


در این موقع هوراس رو کرد به موش لاغراندami که معلوم شد با اسم مستعار " کارلتون " وارد آزمایشگاه شده و پرسید :
 — راستی کارلتون ! تو که دیگه از کاروبارت راضی هستی ؟
 کارلتون جواب داد :

— والله من روی پروژۀ فضایی " ناسا " کار می کنم و دارن تأثیر حالت بی وزنی رو روی من آزمایش می کنن . در حالت بی وزنی مدام دل پیچه و سرگیجه دارم و اغلب هرچه بخورم ، مجبورم بیارم بالا . اما از حق نگذیریم خیلی مواظب سلامتی ام هستند . چون دم به ساعت بهم واکسن آنفلوانزا تزریق می کنن تا سرما نخورم !

در اینجا تینا پرسید :
 — بچه ها از " سامپسون " چه خبر ؟
 زولدا جواب داد :

— خوش به حالش کیفش کوک و دماغش هم چاقه . شب و روز لم میده تو یه صندلی راحت چرمی و فیلم و نمایش تماشا می کنه ، تا معلوم بشه بینایش پرو کی و چه جوری از دست میده خودش برام بی گفت از بس فیلمها کم دی و خنده دارن گاهی چنان از خنده ریشه میره که از صندلی می افته پایین و از حال میره !



تاریخچه آلودگی آب

تا حالا فکر می‌کردم که مشکل امروزی آلودگی آبها را کارخانه‌های ریز و درشت صنعتی به وجود آورده‌اند که ، با ریختن فضولات توی رودخانه‌ها و دریاها موجب قتل عام آبزیان می‌شوند . تا اینکه چندی پیش گاملا " اتفاقی فهمیدم که صنایع سنگین و سبک در این زمینه بی‌تقصیرند و سابقه‌امر برمی‌گردد به روز بیست و هشتم ماه فوریه سال ۱۹۳۱ ، و دقیقتر گفته باشم ، به لحظاتی که خانم " مورفی " از بالای نرده‌ حیات خلوت خانه خود به حیات خلوت خانم " سوفیا هولبروک " سرک کشید



— سوفیاجون! تعجب می‌کنم از اینکه شوهرت این پیرهنهای یقه چرک‌رو می‌پوشه و نق نمی‌زنه .
خانم " سوفیا هولبروک " ، با اینکه خجلت زده شده بود ، به روی خودش نیاورد و درآمد که :
— وقتی صابونهای این دور و زمره فقط بلدند که کف کنند و جلو چرک لباس لنگ بیندازند ، تقصیر من چیه ؟
و خانم مورفی که گوئی منتظر همین گله خانم هولبروک بود ، بدون مکث و معطلی گفت :

— سوفیاجون! چرا صابون " کیکی " را که تازگینها به بازار اومده امتحان نمی‌کنی؟

خانم هلیبروک به آدرسی که از خانم مورفی گرفته بود، مراجعه کرد و با یک بسته صابون کیکی برگشت به خانه و وقتی دید که صابون جدید در تمیز کردن واقعا " معجزه می‌کند، از فرط شادی فقط پر درنیاورد. پس خانم هلیبروک دست به کار شد و هرچه لباس چرک توی خانه داشت، ریخت توی طشت و درپایان هم آب‌طشت را توی رودخانه‌ای ریخت که سالها بود از سرکوچه‌شان می‌گذشت و آزارش هم به کسی نمی‌رسید. اما اگر خانم هلیبروک در برگشتن به خانه عجله نکرده بود، با چشم خود دیده بود که چطور چند لحظه پس از ریخته‌شدن پساب، ماهیهای حول و حوش، ناگهان از شنا و جست و خیز افتادند و اجسادشان ولو شد روی آب.



سه سال آزرگار خانم هلیبروک به رخت شستن با صابون کیکی ادامه داد و طبق معمول، آب طشت را ریخت توی رودخانه. تا اینکه باز روزی از روزها، خانم مورفی از بالای نرده حیاط خلوت به حیاط خلوت خانم هلیبروک سرک کشید و این بار با لحنی ملایمتر از دفعه پیش او را سرزنش کرد:

— سوفیاجون! می‌بینم که داری لباسهای توی طشت را چنگ می‌زنی. مگه از صابون جدیدی که چنگ‌زدن را از برنامه لباس شستن حذف کرده، خبر نداری؟

خانم هلیبروک به آدرسی که از خانم مورفی گرفته بود، مراجعه کرد و با یک بسته صابون جدید " کلونگ "، به خانه برگشت. و وقتی مشاهده کرد که چرکترین لباسها با تماس ده دقیقه‌ای با کف این صابون به سفیدی برف درمی‌آید، از فرط خوشحالی به بشکن زدن افتاد.



Silverstein

خانم هلبروک لباسهای شسته را روی طناب پهن کرد و آب طشت را هم ، طبق معمول ، ریخت توی رودخانه سرکوچه . اما این دفعه ماهیهای بیشتری مردند و آنهایی که جان سالم به در برده بودند ، برای همیشه از تخم گذاری افتادند .

چهار سال هم گذشت تا اینکه روزی از روزها که خانم هلیبروک باز هم طبق معمول داشت لباسهای شسته را روی پشت بام پهن می کرد ، سر و کلاه خانم مورفی پیدا شد و بدون مقدمه چینی گفت :
 - سوفیاجون !. حالا وقتش رسیده صابونی بهت معرفی کنم که نه تنها لباسها را بی ریخت نمی کنه بلکه آنها را طوری تمیز و براق می کنه که اگر آدم با عینک آفتابی نگاهشون نکنه ، ممکنه از ناحیه چشم آسیب ببینه .



از شنیدن این خبر چشمان خانم هلیبروک برقی از خوشحالی زد و فوراً " پرید و از آدرسی که خانم مورفی داده بود ، یک بسته صابون جدید به نام " سوپر گلونک " ، حاوی ماده " اکسلب " ، خرید و به خانه برگشت .
 برتری صابون جدید این بود که علاوه بر تمیز کردن ، لباسها را ضد عفونی هم می کرد .



خانم هلیبروک لباسها را با صابون جدید شست ، اما وقتی ، طبق معمول ، آب طشت را توی رودخانه ریخت ، از " قلپ قلپ " و تغییر رنگ ناگهانی آب رودخانه کمی تعجب کرد ، اما ماجرا را پیگیری نکرد و برگشت به خانه .



سالها از این ماجرا گذشت و روزی که خانم هلیبروک باز هم ، طبق معمول ، داشت لباسهای شسته را روی پشت بام پهن می کرد ، عروس خانم مورفی را دید که در حال پهن کردن لباس مشغول بشکن زدن است و از خوشحالی روی پابند نیست . این را باید قبلاً " می گفتم که حالا دیگر خانم مورفی درگذشته و زحمت شستن و پهن کردن لباسها به گردن عروس خانم افتاده بود . الغرض ، خانم هلیبروک پس از یک پرس و جوی کوتاه فهمید که

این بار صابون جدیدی به بازار آمده که از بس تمیز می‌کند، مصرف‌کننده‌ها اسمش را گذاشته‌اند، "دینامیت"، و اسم تجارتي این صابون از سرزبانها افتاده و منسوخ شده است.

خانم هلبروک بدون معطلی کفش و کلاه کرد و یکر است مراجعه کرد به آدرسی که از عروس خانم مورفی گرفته بود. یک بسته صابون دینامیت خرید، و مشغول کار شد. اما وقتی، طبق معمول، آب طشت را توی رودخانه ریخت، آب به کلی تغییر ماهیت داد و شد سیاه‌سیاه مثل قیر. خانم هلبروک به روی خودش نیاورد و با خود گفت تا دیر نشده باید به یک چشم پزشک مراجعه کند.



طولی نکشید که طول و عرض رودخانه سرکوچه خانم هلبروک "منطقه خطر ناشی از آلودگی" اعلام شد و مقامات هشدار دادند که اگر کسی به آب این رودخانه دست بزند، خونش پای خودش خواهد ریخت.



... و دیرتر مقامات در اخطارهای پی در پی خود "منطقه خطر" را، به "مناطق خطر" گسترش دادند و نام دریاها و اقیانوسهای جهان در نقشه جامع مناطق خطر گنجانده شد. با این تفاوت که دیگر در بخش آماري اخطارها، روی مرگ و میر آبریان ریزتر از نهنگ، کمتر تکیه می‌شد. چون مدتها بود مردم علاقه خود نسبت به آمار مرگ و میر آبریان ریزتر را از دست داده بودند!

۱۹۳۹ مکالمه تلفنی

"نسبتاً" گران بودن "نرخ تلفن شهری در گذشته، کار سوءاستفاده مردم از این وسیله ارتباطی را به جایی رسانده بود که میلیونها آمریکایی (تقریباً "همه روزه") به سرشان می زد که هر دقیقه وساعت با نزدیکان خود چاق سلامتی کنند. اما شرکت تلفن که قبلاً "با سرسام آور کردن قیمتها جلوی سوءاستفاده مردم از تلفن راه دور را سد کرده بود، این بار (با همان نیت قبلی) به سراغ تلفن شهری آمد و نرخ مربوطه را چنان بالا برد که حالا یک شهروند آمریکایی، پیش از هرگونه لمس گوشی تلفن و گرفتن شماره باید مدتی چرتکه بیندازد و ببیند که بین تلفن شهری و مثلاً "خرید یکی از اقلام اساسی مایحتاج زندگی، کدامیک مقرون به صرفه است. در نمونه زیر که یک ارتباط تلفنی با نرخ سرسام آور است، قضیه بیشتر روشن می شود:



- سلام مامان! جورج صحبت می کند.
- حتماً "شماره را عوضی گرفتی، من کسی به اسم جورج نمی شناسم.
- مامان چطور نمی شناسی، من جورج پسر هستم.
- اوه خدای من! پاک یادم رفته بود، پسری به اسم جورج دارم. فکر می کردم وارد لژیون خارجی آمریکا شده ای و رفته ای پی کارت.

— کم لطفی می‌کنی ماما! . مگر همین پارسال پیرارسال نبود ، تلفنی حال و احوال کردیم .

— راضی نیستم اینقدر زود به زود به من تلفن کنی ، پسر .

— ماما! . خبرداری این روزها یک‌تلفن شهری چقدر برای آدم آب می‌خورد؟

— چون خودم وسع نمی‌رسد تلفن کنم ، طبعاً " نه ، پسر .

— شش ماه پیش خواستم به تو تلفن بکنم ، اما با پولش یک ماشین خریدم ماما! .

— لابد ماشین داشتن واجب‌تر از تلفن کردن به مادر است ، پسر .

— پارسال هم خواستم تلفنی تولدت را تبریک بگویم ، اما اسم‌نویسی کارول

در دانشگاه پیش آمد . پول تلفن را زدم به‌زخم شهریه یکسال او . ماما! .

— عقل درستی کردی پسر . تحصیل فرزند واجب‌تر از تلفن کردن به مادر است .

راستی پسر! . تابستان پارسال بود یا پیرارسال که منتظر تلفنت بودم .

! ما خواهرت می‌گفت با پولش رفته‌ای مسافرت به نانتوکت (Nantucket) .

— منتهای بود به‌زن و بچه‌ام قول مسافرت داده بودم . وانگهی اگر به تو تلفن

می‌کردم ، دو برابر مسافرت آب می‌خورد ماما! .

— خوب کردی پسر . مبادا فکر کنی ناراحت شدم . اما خواهرت دوریس با

اینکه تابستان پیش داشت می‌رفت به مسافرت ایستمپتون (Easthampton) ،

با وجود این فراموش نکرد تلفنی از من خدا حافظی کند .

— شوهرش سالی ۲۵۰ هزار دلار کاسبی می‌کند . لذا خواهرم حالا استطاعت

سالی ۳۵ تلفن شهری را دارد ، و کلی اعیان است . لطفاً " مرا با او مقایسه

بکن ماما! .

— راستی پسر! . من بعد با تلفن اداره حال مادرت را بپرس . پولش را که

دولت می‌دهد .

— کارمندان اجازه ندارند شماره خارج را بگیرند ، ماما! . تلفنهای خارج

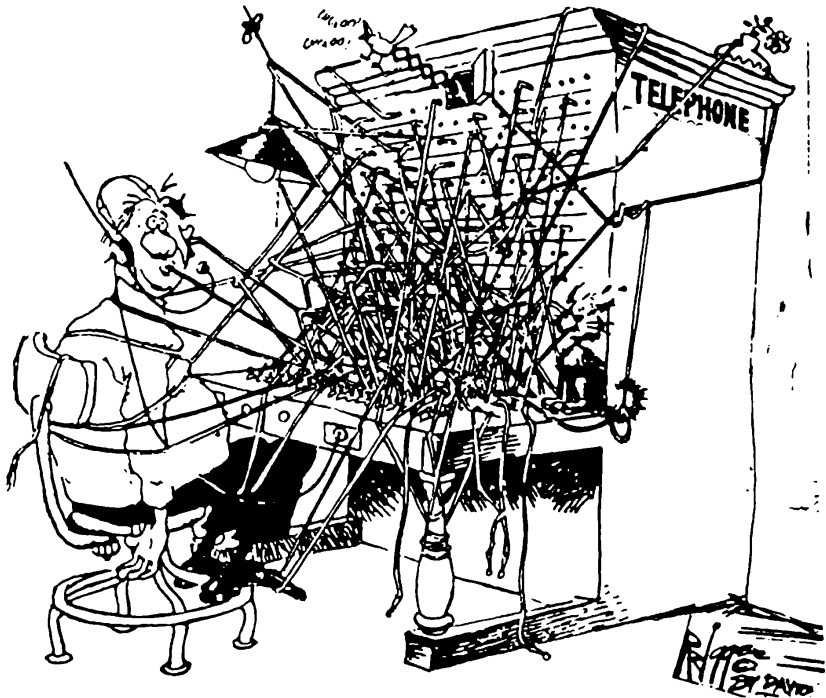
را، آن هم در صورتی که مسئله مرگ و زندگی در بین باشد، باید دو مقام ارشد اداره تایید کنند. مقامات هم اکثراً "توی اداره نیستند، چون می روند پی کارهای شخصی."

— لابد خیلی سختگیری می کنند، پسرم!

— ماما! چند روز پیش تو اداره ما، میج خانمی از حسابداری را گرفتند که هر روز صبح به مهد کودک بچهاش تلفن می زد. اداره از دستش شکایت کرد و دادگستری آپارتمانش را توقیف کرد. تازه خانم می گوید به خیر گذشت! — دارم وحشت می کنم پسرم! تو حالا داری باچه بودجه ای به مادرت تلفن می کنی؟

— بانکها به مشتریهای خاص خود، وام مکالمه تلفنی می دهند. از محل آن وام، بودجه این تلفن را تأمین کردم.

— پس تاهمه وام را خرج احوالپرسی از مادرت نکردی، قطع کن پسرم! — فکرش را نکن ماما! دم یکی از مقامات بانک را دیده ام. قرار شده دوباره



به من وام مکالمه تلفنی بدهند. راستی مامان! از دوروبریهای شما چه خبر؟

— شوهر خانم "فیشر" عمرش را داد به تو پسر. و ۴۷۰۰۰ برگه سهام
استاندارد اوایل و ۵۰۰۰۰۰ دلار اوراق بهادار شهرداری رسید به زنت.

— حالا خانم فیشر با این همه پول می خواهد چکار کند، مامان!

— هیچی پسر. قصد دارد، همه را جرینگی نقد کند و هزینه یک سال
تلفن خود را بگذارد زیر سرش. تو درو همسایه شایع شده که خانم فیشر با
شهرتی که از این راه کسب می کند، قصد دارد نامزدی خود در انتخابات
آینده را از حالا اعلام کند.



— با حساب وام اول، یک دقیقه بیشتر وقت نداریم. راستی، به چیزی
احتیاج نداری مامان!

— نه پسر. فقط بگو دوباره کی به مادرت تلفن می زنی؟

— اگر وام سوم را بمن ندهند، هیچوقت مامان! دروغ چرا؟ وام دوم را
"سالی" برای تلفن به مامانش "رزرو" کرده...

— تادیر نشده ردش کن برود پی کارش، و گرنه این زن دارو ندار تو را صرف
و راجی با مادرش خواهد کرد، پسر.

هیچ تلیر، بنا دلار!

- الو فروشگاه دستگاههای تلفن . آقای تلفنچی سلام عرض می‌کنم .
- آقای محترم من کار دارم . لب کلام را بگو ببینم ، چکار داری؟
- خیلی ببخشید مزاحم شدم . هفته پیش یک دستگاه تلفن از ...
- گوشی را داشته باش تا وصل کنم به قسمت تعمیرات .



- الو . بخش تعمیرات .
- زود باش بگو ، چکار داری؟
- بی‌زحمت یکی را بفرستید این دستگاه تلفن مرا درست کند .
- دستگاه را از ما خریدی یا از " قالب کن " ها .
- منظورتان را نمی‌فهمم .
- اول صبحی ، گیر چه کسی افتادیم . فرمودیم از ما خریدید یا از فروشندۀ دیگر .
- از یک مغازه الکتریکی خریدم .
- ساخت کجا بود؟
- مثل اینکه روی جعبه‌اش نوشته بود ، ساخت ژاپن . دفترچه‌راهنما که حتماً ژاپنی بود .

— بسیار خوب . پس معلوم شد ، ساخت ما نیست . اخوی ! همان اول گفتم ، ما جنس قالب شده ، تعمیر نمی‌کنیم ، اگر خرابیهای خودمان را راست و ریس کنیم ، خیلی هم هنر کرده‌ایم .

— پس لااقل بفرمایید ، من چه خاکی به سرم کنم .

— این دیگر مشکل خود شماست ، با فروشنده هفت خطی که جنس بنجل را قالب کرده .



— الو . فروشگاه کریزی چارلی . آقا ، بنده هفته پیش ، یک دستگاه تلفن از شما خریدم و از همان ابتدا فهمیدم که خراب است . لطفاً تعمیرکار بفرستید ، تعمیرش کند .

— آقا ، خواب دیدید . خیر باشد . یعنی می‌فرمایید . کارگر ما مراجعه کند به در خانه جنابعالی که مثلاً "خش خش تلفن حضرتعالی را رفع کند ، نه جناب ، ما کارگر در خانه کسی نمی‌فرستیم .

— پس اجازه بدهید ، من دستگاه را بیاورم خدایتان شما .

— بسته به میل مبارک . آن وقت ما نامه‌ای می‌دهیم دست شما تا با دستگاه قراضه بروید به سان‌خوان واقع در پورتوریکو . آن جا هر بلایی لازم بود ، سرش می‌آورند .

— عیب کار من اینجا است ، که ماشین ندارم .

— توصیه می‌کنم ، ماشین بخرید تا عیب کارتان رفع بشود .

— حتی به این هم راضیم که کسی از خط کج و معوج این راهنما سر رشته‌ای داشته باشد .

— آگهی کرده‌ایم ، مترجم ژاپنی استخدام کنیم ، به محض آماده شدن می‌فرستیم ، خدمت شما ، تا راهنما را ترجمه کند .

— آقا ، حالا که مجبورم می‌کنید ، می‌گویم که تلفن را به شرط ۹۰ روز تضمین از شما خریده‌ام .

— حق باشماست ، ما جنس بدون تضمین دست مشتری نمی دهیم .
 — آخر ، تضمین نامه شما هم به ژاپنی است .
 — یا للعجب ! یعنی شما چهار کلمه ژاپنی هم بلد نیستید ؟ . پس مجبورم
 خودم ترجمه کنم : "می فرماید که تضمین شامل تعویض یدکی ، قطع و وصل
 و ارسال کارگر به درخانه مشتری نیست . شیرفهم شد ؟
 — خوب شد نمودیم ، معنی تضمین را هم فهمیدیم .
 — شیرین زبان هم که هستید . حضرت آقا اصلا " به ما مربوط نیست . تلفن
 کنید به توکیو . و تأکید کنید که تعمیرکاری خواهید ، اما مبادا آدرس اشتباهی
 بدهید که کارگر ژاپنی گم و گور شود .



— الو . توکیو . از واشنگتن تلفن می کنم . یک دستگاه تلفن در آمریکا خریده ام ،
 که چون ساخت کشور شماست ، از تعمیرش طفره می روند . لطفا . . .
 — یک تعمیرگاه اتومبیل توپوتا در بالتیمور هست ، که قاچاقی تلفن هم تعمیر
 می کند . البته به شرطی که دستگاه ساخت خاک پاک ژاپن باشد . و اما آدرس .
 لطفا " یادداشت کنید : مایل درایو — بالتیمور — اسم طرف هم هست ، آقای
 ایکی .

— از راهنمایهای شما کمال تشکر را دارم .



— جناب عالی آقای ایکی هستید ؟ . سلام عرض می کنم . آدرس شما را از توکیو
 گرفتم و یکراست بادستگاه تلفن آمدیم خدمت شما . حالا بنده و دستگاه
 دست شما را می بوسیم که فکری به حال ما بکنید .
 — آقا ، من اهل تعارف نیستم . صاف و پوست کنده ، آن هم فقط درباره
 مرض این تلفن صحبت کنید .
 — والله با اینکه بی ادبی است ، اما از همان اول خفقان گرفته ، نه خودش
 شماره می گیرد و نه اجازه می دهد کسی شماره منزل ما را بگیرد . از زنگ هم

که خبری نیست .

— زود بگویید ، شما این تلفن را از کریزی چارلی نخریدید ؟

— راستش بلی ، اما بفرمایید شما از کجا فهمیدید ؟

— تا حالا دیده نشده کریزی چارلی تلفن بی عیب به کسی فروخته باشد .

— آقای محترم ! اگر تلفنم خراب نبود ، که الان خدمت شما نبودم . مرا باش که تا حالا فکر می کردم ، وسایل الکترونیکی ساخت ژاپن ، دیگر حرف ندارد .



— آقای عزیز ، دستگاه شما در اصل Made in تایوان بوده ، با چسباندن مارک قلابی ، حالا شده Made in ژاپن . پس نتیجه می گیریم که گرفتاری شما از Made in ناشی شده ، و هموطنان زحمتکش من بی تقصیرند .

— با این اوصاف ، شما تعمیرش می کنید ؟

— البته کار ما تعمیر است . اما بیاییم سرحساب و کتاب ؛ دهنی و گوشی باید حتما " عوض شود . با یک زنگ نو نوار که زیاد هم گوشخراش نباشد ، کلا " می شود به عبارت آمریکاییها ، ۱۴۰ دلار .

— من دستگاه را جمعا " ۷۹ دلار خریدم .

— تازه به شما قالب کرده اند .

— فکر می کنم یک دستگاه " نو " بخرم ، باصرفه تر است . مکافات تعمیرش را هم نمی کشم .

— هرطور میل مبارک است .

— شما لااقل یک فروشگاه با اصل و نسب معرفی کنید .

— اگر می خواهید جدّ اندر جدّ فروشنده باشد ، من شرکت تلفن را پیشنهاد می کنم .

— چقدر می گیرند ؟

— هیچ نگیرند ، ۱۴۰ دلار ! ...

لطفاً فیلم‌ها تکراری پخش کنید!

سالم‌هاست باخودم دعوا دارم که : " مرد ، بیا و بالا غیرتاً" این عادت تلویزیون روشن کردن را ترک کن ."

اما به مصداق ترک عادت ، موجب مرض است . تاکنون موفق نشده‌ام .
مدام دچار این توهم هستم که گوینده تلویزیون ، در کمین من است تا پیچ تلویزیون را به چرخانم و او توی چشمهای من زل بزند که : " منتظر فلان شب باش . تا نشانت بدهم ، که برنامه ویژه تلویزیونی یعنی چه ؟"
اما شب موعود ، وقتی کفر آدم بالا می‌آید که می‌بیند یک سری از فیلمها و نمایشهای انباری و از جرگه خارج شده را به جای برنامه ویژه به آدم قالب می‌کنند و تازه ول کن هم نیستند . در جاهایی از فیلم و شوک‌گذاری که پرش و خط‌خطی بودن فیلم بیداد می‌کند ، گوینده می‌پرد وسط که :
تماشاچیهای عزیز ، طی هزاران تلفن و با ارسال گونی گونی نامه ، از ما عاجزانه درخواست می‌کنند که چرا برنامه تکراری کم پخش می‌شود !



به قصد کشف کلک نمایشهای تکراری ، روزی کفش و کلاه کردم و رفتم به قسمت تهیه برنامه‌ها ، در مقر یکی از شبکه‌های معروف تلویزیونی ، در اتاق " ادیت " به مرد موقری با موهای جو گندمی برخوردی که با آنکه هیچ وجه

اشتراک و یا شباهتی با نظافتچی جماعت نداشت ، اما با یک جاروی بلند و با وسواس و دقتی خاص ، مشغول جارو کردن تکه پاره ها ، پرقیچیه‌ها و ریخت و پاشهای فیلم از کف اتاق بود .

مرد موقر ، تا مرا دید ، جارو و خاک انداز را گذاشت گوشه‌ی اتاق و خودش را " معاون کل شبکه و مسئول تهیه برنامه ها " معرفی کرد .
من که دستپاچه شده بودم ، پس از چند تیق پیایی بالاخره موفق شدم بپرسم :

— حضرت آقا ، مثل اینکه شما داشتید جارو می کردید ؟

— البته ، داشتم قسمتهای پرشدار و خش خشی فیلمها را که قیچی کرده اند جمع می کردم تا بچه های بخش " خلافت در هنر " آنها را گل هم کنند و به عنوان برنامه ویژه هفته آینده بفرستند روی آنتن ، تا حضرتعالی تماشا کنید و بگویید به به چه برنامه ای !

— همان فیلمهای دور ریختنی را می فرمایید ؟

— احسنت . چه زود دستگیرتان شد . برنامه هایی که از این مواد تهیه می کنیم ، به مراتب پربیننده تر از اصل کاریهاست . اما اشکال کار اینجاست که با تشدید رقابت بین شبکه ای ، مدتی است با کمبود مواد اولیه یا به قول شما فیلمهای دور ریختنی مواجه هستیم . اما در فکر هستیم تا با ایجاد یک استودیوی ویژه ، به بچه های تولید ، شگردهای تهیه فیلمهای پرقیچی ، بریده ، خط خطی و پرشدار و غیره را در سطح وسیع ، آموزش دهیم . در ضمن ، به تهیه کننده های فیلم خبری ، کمپانیهای تولید نمایشها و غیره ، بخشنامه کرده ایم تا حتی المقدور ، فیلمهای مچاله شده و گره کوردار ، تحویل ما بدهند ، که در جاهای حساس برنامه های ویژه از آنها استفاده کنیم . از طرفی با افزودن تبصره ای به قراردادها ، تهیه کننده های تلویزیونی را موظف کرده ایم ، در قبال هر صحنه راست و درست ، دست کم ، سه صحنه

خط خطی ، پارازیت دار ، کج و کول و یا انواع دیگر خرابیهای ابتکاری ، تهیه کنند .

— پس شبکه شما مبتکر شعار سرگرم کردن مردم به بهترین وجه و بدون وجوهات است .

— طبق معمول ابتکار را مازدیم و شبکه‌های دیگر خودشان را انداختند وسط که انا شریک . و ماهم ، بالاخره حرفمان را برکسی نشانیدیم که در صنعت تلویزیون ، پرقیچی‌ها و بریده‌های فیلم کلا " جواهرند .



چون ظاهراً " کار جارو کردن تمام شده بود ، مسئول تهیه برنامه‌ها ، ادیتور مربوطه را از اتاق بغلی صدا زد و بریده‌ها را که توی پاکت کرده بود داد به دستش و گفت :

" ببینید ، روز تولد کدام چهره معروف درپیشاست تا برنامه ویژه آینده را اختصاص دهیم به بزرگداشت او " .

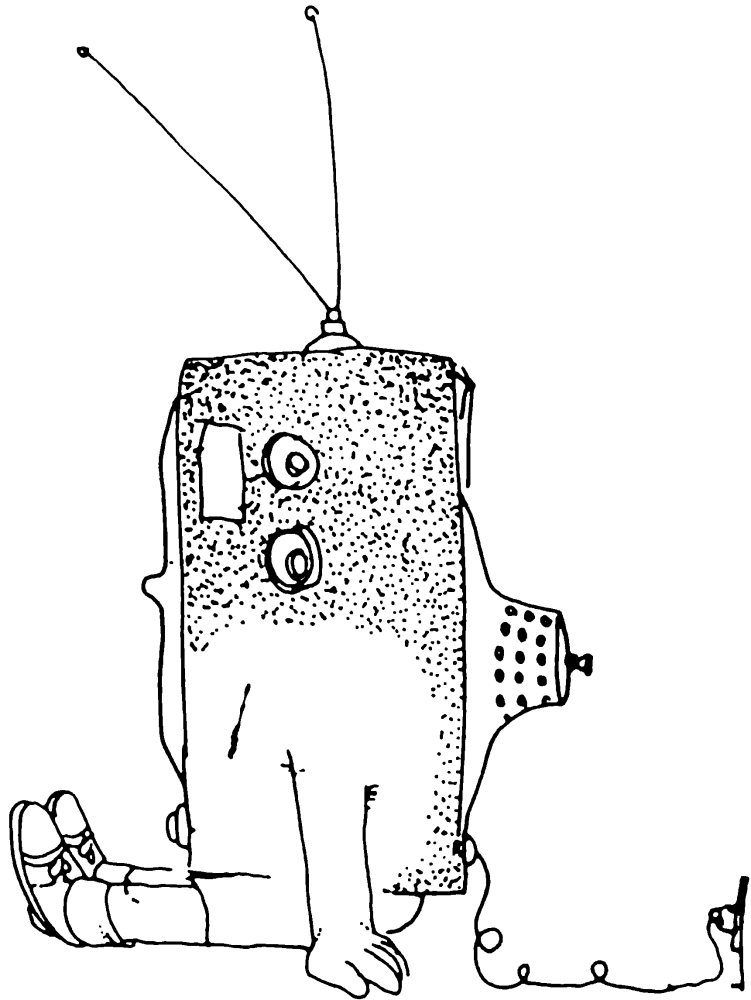


— چندی است ، به تجلیل از پیش کسوتهای عالم هنر اولویت قائل می‌شوید ، دلیل خاصی دارد ؟

— و همین یکی از شگردهای ماست . ستاره‌ای متعلق به مثلاً " دهه ۵۰ یا ۶۰ را نشان می‌کنیم . شام مفصلی به افتخارش در رستوران شبکه ترتیب می‌دهیم . البته چند ساعت قبل ، دوستان ستاره کذایی را که ، به طریق اولی هنرمند و چه بسا خود ستاره‌اند ، با مینی‌بوسهای شبکه می‌رسانیم به رستوران و زمینه‌ای می‌سازیم که آنها هرچه " جوک " ، لطیفه و خوشمزگی و خاطره در چنته دارند ، بریزند روی دایره اخلاص . در طول مدت میهمانی ، بچه‌های دایره ضبط تلویزیونی هم مشغول ضبط و ربط می‌شوند . و یک برنامه شسته

رفته آماده می شود تا فرستاده شود روی آنتن. در این گیرودار، مدعوین به ظاهر شدن روی صفحه تلویزیون، آن هم پس از سالها مهجوری، دلخوش می کنند و ما هم به نوبه خود خوشحال می شویم که پولی بابت برنامه نداده ایم. این وسط فقط سوروساتچی، مبلغی که اغلب ناقابل است، می گیرد و می رود پی کارش.

به پیشنهاد معاون کل و مسئول تهیه برنامه ها، به اتفاق سری به انبار فیلمها و نوارهای قدیمی زدیم. درحالی که در انبار عده ای مشغول کند و کاو روی فیلمها و نوارهای از دور خارج شده بودند، مسئول تهیه برنامه ها توضیح داد:



— اینجا گروهی دارند روی برنامه ویژه "بهترین کم‌دین قرن"، کار می‌کنند. گروهی هم مأمور تهیه برنامه ویژه‌ای با عنوان "خاطره انگیزترین بازیهای بیس‌بال" هستند. و بالاخره چند راننده نخبه هم برنامه ویژه پرهیجانی از صحنه‌های تصادف اتومبیل در فیلمهای تلویزیونی را تدارک می‌بینند. با این روش، هر برنامه ویژه بیش از ۸۰۰ دلار برای ما آب نمی‌خورد که البته بخش اعظم آن حقوق و پاداش خود ما دست‌اندرکاران است. از ناحیه میلیون‌ها بیننده هم خیالمان راحت است که تا جایی که در توان دارند، احسنت و آفرین و از این جور چیزها نثارمان خواهند کرد. به نوبه خود با چاشنی چند احسنت و آفرین پرسیدم:



— لابد تصمیم دارید روند پایین آوردن هزینه‌های تولید را هم چنان ادامه دهید .

— اولاً " اجازه بدهید به شما تبریک بگویم که از آنتنی خیلی قوی برخوردارید و برنامه را خوب می‌گیرید . اما راجع به سؤال شما ، بلی . در تلاشیم تا از گل هم‌کردن فیلمهای مربوط به صابون و پودر رختشویی و غیره مجموعه برنامه‌هایی تهیه کنیم برای رقابت با شبکه‌ای که یخش با سریال "المپیکهای آبی تاریخ" کاملاً" گرفته‌است . اما بین خودمان باشد ، شاهکار ما برنامه ویژه‌ای خواهد بود ، که در آن قهرمانان پیر و پاتال تیم هاکی آمریکا در دهه ۵۰ در یک مسابقه "گل مالی" باهم رقابت می‌کنند . وال استریت هم تعهد کرده تعدادی سهام بورس در اختیار ما بگذارد ، تا ما به عنوان جایزه به تهیه‌کنندگان این برنامه ابتکاری بدهیم .

— برای تهیه' نمایشهای جدید چه فکری کرده‌اید؟ .

— در این مورد ، گواينکه تماماً " از مواد اولیه انباری استفاده می‌کنیم ، اما موضوعی که به تماشاجی القاء می‌شود ، تازه و اصیل است . و اینجا دیگر ابتکار باخود تماشاجی است تا موضوع را که مربوط به زمانهای گذشته‌است ، بفرستد روی آنتن مغز و توسط شبکه خلاقیت هنری که در نهاد هر انسانی هست ، نمایش دلخواه روز را تحویل بگیرد .

وقتی از انباری آمديم بيرون ، معاون کل شبکه ومسئول تهیه برنامه‌ها بی‌اختیار دوید به‌طرف سطل‌آشغال کنار در و بدون مکث تا کمر دولا شدتوی سطل و شروع کرد به کاویدن .

با تعجب رفتم کنار سطل و باصدای بلند ، طوری که صدایم به ته سطل برسد پرسیدم :

— دنبال چیزی می‌گردید؟

— دنبال طلا و جواهر می‌گردم . برنامه‌های ویژه و استثنایی را فقط از مواد ته این سطلها می‌شود تهیه کرد و بس

تاتوانی خریدکن، عید است.

سوپر مارکت‌دارها و صاحبان فروشگاههای زنجیره‌ای، چندی است برای جلب مشتری و آب‌کردن جنسهای بنجل و باد کرده، حقه‌تازه‌ای زده‌اند، با پخش ترانه‌های اشتها برانگیز، مشتری را وادار به خرید کالایی می‌کنند که، اصلاً "لازمش ندارد". ترانه که ظاهراً "آهنگ روز هم هست، پیام مرموزی را در ناخودآگاه خریدار بی‌خبر از همه‌جا، جا می‌کند، و او دیوانه خرید هرچه بیشتر از جنس مورد نظر فروشگاه می‌شود.



هفته پیش، چندروز قبل از تعطیلات کریسمس، به یکی از این فروشگاهها رفتم، تا به خیال خام خود، چند بسته شکلات ناقابل بخرم. وضع کلی فروشگاه عادی به نظر می‌آمد. اما مشتریها با شتاب هرچه تمامتر، و بعضی‌ها به حالت دو، به سمت انتهای سالن طبقه اول، در حرکت بودند، در طبقه دوم، غرفه شیرینی‌جات کاملاً خلوت بود. تا آدم از میان دهها نوع شکلات، شکلات مورد نظرم را انتخاب کنم، حواسم رفت به طرف بلندگوی فروشگاه که اعلام می‌کرد:

— اینک ترانه "تاتوانی خریدکن عید است"، پخش می‌شود.

با شنیدن اولین بیت ترانه، حس کردم، تحت تاثیر نیرویی مرموز،

میل شدیدی به خریدن زیرپوش پیدا کرده‌ام .
 خرید شکلات را رها کردم و با پرس و جو فهمیدم که غرفهٔ زیرپوش
 انتهای سالن طبقه اول است . مقابل غرفه ازدحام عجیبی بود . مشتریها
 که از سر و کول هم بالا می‌رفتند باهم دم گرفته بودند که : آقای فروشنده ،
 کاری کن بد ما هم برسد ، خیلی وقت است ، اینجا علافیم .
 به نظر می‌رسید آتش من از همه تندتر است : چون با تمام نیرو فریاد
 زدم : موجودی زیرپوش فروشگاه را خریدارم .
 مرد تنومندی که جلوم برای رسیدن به فروشنده تقلا می‌کرد ، تا
 شنید می‌خواهم همهٔ زیرپوشها را یکجا بخرم ، با مشت محکم کوبید زیر
 چانه‌ام ، که نقش زمین شدم ، و مشتریها حالا "نخند ، کی بخند" .



الغرض ، با سماجتی بی‌سابقه ، از میان دیوار کوشتی خریداران
 بی‌قرار ، خزیده و خود را به فروشنده رساندم . اما بیش از ۵ شورت و به‌همین
 مقدار زیرپوش به هر خریدار نمی‌فروختند . ازدحام غیرمنتظره باعث این
 تصمیم‌گیری شده بود .



سر راه خانه مجبور بودم ، از مقابل فروشگاه لوازم خانگی رد شوم .
 وقتی مقابل فروشگاه رسیدم که از بلندگوی بالای تابلو ، آهنگ " زنگوله‌ها "
 پخش می‌شد . به محض شنیدن ترانه ، این بار علاقه شدید و مرموزی به خرید
 هرچه بیشتر ماهیتابه پیدا کردم .
 خانمی که در اطاقک اطلاعات نشسته بود ، انگار از ضمیر من با خبر
 بود چون تا مرا دید ، معطل نکرد :
 — غرفهٔ ماهیتابه ، از آخر راهرو طبقهٔ زیرزمین .



هیجان زده پرسیدم :

— اما چه جوری فهمیدید ، از میان این همه خرت و پرت ، من مشتری ماهیتابه هستم .

پاسخ را در آستین داشت :

— وقتی ترانه زنگوله‌ها را پخش می‌کنند ، مشتری فقط یک فکر توی کله‌اش هست ، و آن خرید هرچه بیشتر ماهیتابه است . اما فردا که قرار است ترانه

جدیدی پخش شود ، همه هجوم خواهند آورد برای خرید واکس کفپوش که مدتی است بادکرده و روی دست صاحبان فروشگاه مانده است . و با ترانه " کریسمس سفید " هم انبار کامپیوترهای خانگی فروشگاه خلوت خواهد شد . درحالی که عجله داشتم ، خودم را به طبقه زیر زمین برسانم ، از خانم ، راهنمایی خواستم :

— دنبال فروشگاه می گردم که آهنگش ویر خرید شکلات در آدم ایجاد کند .

خانم مأمور اطلاعات با پوزخند معنی داری جواب داد :

— فروشگاهها جنس بادکرده را با آهنگ می فروشند ، و تا آنجا که عقل من قد می دهد ، شکلات ، از کالاهای بادکرده نیست . راستی ، می خواستم توصیه ای به شما بکنم ، اگر قالیچه دستباف چینی لازم دارید ، گوش به زنگ ترانه " شب ساکت " باشید . فروشگاه پیشبینی کرده که بین خریداران زد و خوردهای خشونت آمیز درخواهد گرفت ، فقط خدا کند ، عده ای خریدار بیچاره زیر دست و پا له نشوند !



عاقبت نسبه خوری!

صبح شب کریسمس است. آقای توگل، (Toggol) پس از غلت جانانه‌ای توی رختخواب، دهن درهٔ بلندی می‌کند. اما پس از مالیدن چشمها تازه متوجه می‌شود که مرد غول پیگری بالای سرش ایستاده است.



توگل پس از غلبه بر وحشتِ مستولی، آمرانه می‌پرسد:

— حضرت آقا، فرمایشی دارند؟

— بنده پلاستیک زاده هستم. و به نمایندگی از طرف " امریکن اکسپرس "، "داینرزکلاب"، سوپرمارکتها و انواع کلوپها و فروشگاه‌هایی که " کارت اعتباری " به جای اسکناس رایج قبول می‌کنند، خدمت رسیده‌ام. خوشوقتم!

— چه خدمتی از من ساخته است؟

پلاستیک زاده، دو کارت پلاستیکی شل و وارفته را از جیب درمی‌آورد و به طعنه خطاب به توگل می‌گوید:

— خودمانیم، شب عیدی خوب خرید کردی‌ها!

توگل کارتها را می‌گیرد و پس از واریسی آنها، باکمی دستپاچگی می‌گوید:

— امضا که امضای خودمان است.

— و آن یکی هم مال خانم است.

— بله با امضای عیال مو نمی‌زند .

— شماها با این دو کارت خرید کردید ؟

— با اینکه هنوز گیج و منگ هستم ، اما به‌خاطر می‌آورم که بنده و عیال از یک‌ماه به‌آخر سال را ، از صبح تا شام توی این سوپرها و فروشگاهها پرسه زدیم . حتی از بوتیکها و دکانها هم نگذشتیم و تا می‌توانستیم خرید کردیم . من برای عیال می‌خریدم و او برای من و بچه‌ها ، افراد فامیل ، دوست و آشنا و حتی برای اهل محل — که سلام و علیک داشتیم — کادو خریدیم . حال و هوای خرید چنان برما غلبه کرده بود که حتی به فرمان رسید برای فرد فرد ابناء بشر یکی یک کادو بخریم ، اما حیف ، وقت کم آوردیم .

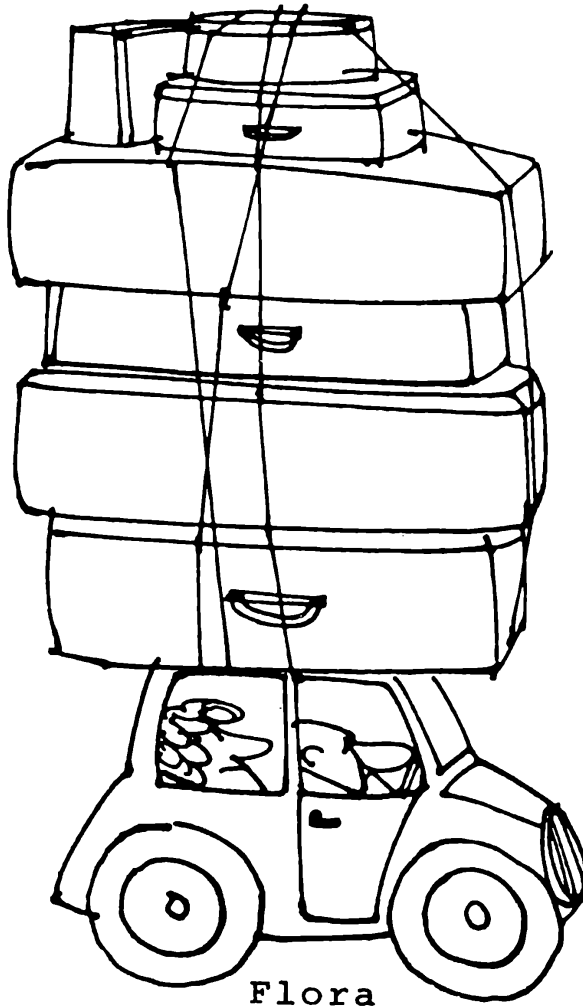
— انگار بودجه کلان بدون کسری به تورتان خورده بود .

— بودجه و این جور چیزها در کار نبود . در سوپرها و فروشگاهها ، ما جنس دلخواه را انتخاب می‌کردیم و فروشنده‌ها می‌گفتند " کارت اعتباری لطفاً " و ما هم به نوبه خود این دو کارت زهوار دررفته را می‌دادیم خدمتشان می‌گذاشتند توی ماشین . بعد هم چند تا ترق‌ترق و کارتها را پس می‌دادند به ما . نهایتاً " کریسمس به خوشی " هم می‌گفتند و ما می‌آمدیم بیرون و خریدمان را از سر می‌گرفتیم . نه آنها بحث پول را به میان می‌کشیدند و نه ما به نوبه خود حرفی می‌زدیم ، همین و بس .



— و شما فکر می‌کردید خریده‌ها خیرات و مبرات است ؟

— ما سرمست قدرت خریدمان بودیم . خریداران دیگر هم دست کمی از ما نداشتند . همه از سروکول هم بالا می‌رفتیم تا کارتها را زودتر بدهیم به دست صندوقدار و از قافله خرید بعدی ، عقب نیفتیم .
— آقای توگل ، آیا از فلسفه کارت اعتباری چیزی به‌گوش شما و خانم خورده بود ؟



— تا آنجا که عقل من و عیال قدمی دهد، کارت پلاستیکی چیزش و رنگ رو رفته‌ای است که نام آدم، شماره شناسنامه، و چرند و پرندهایی از این دست را روی آن می‌نویسند. جیب هر کس هم که بیشتر باد کرد، معلوم می‌شود زرنگی کرده و از این کارتها بیشتر جمع‌آوری کرده است.

— اما از نظر سوپرها و فروشگاههای محل خرید شما، این کارتهای پلاستیکی (بگویم بی‌قابلیت به خودم توهین کرده‌ام!)، نوعی کلک کاسبکاری، بین خریدار و فروشنده است، تا خریدار به محض رسیدن به اسکناس، طلب خود را پس بدهد.

— آقای پلاستیک زاده ! کلهء سحر کریسمس آمدهای خانه مردم و بحث اسکناس و این حرفها را به میان می‌کشی؟ انصاف هم خوب چیزی است .
— آقای توگل ، علاوه بر خرید انواع کالاها ، شماها ، ۶۷۰ دلار هم خرج شکم مبارک کرده‌اید .

— خرید کریسمس امسال چنان عالی از آب درآمد که بنده و عیال تصمیم گرفتیم به میمنت و مبارکی ، جشنی هم بگیریم لذا تمام خانواده و دوستان را دعوت کردیم به یک رستوران درجه یک و به اتفاق دلی از عزا درآوردیم . خیلی خوش گذشت . شب کریسمس را که بهتر است حرفش را زنیم ، منظرهء کالاها که توی اتاقها و سالن پذیرایی روی هم تلنبار شده بود . واقعا " دیدنی بود . اما هرکاری کردیم معلوم کنیم که عیال بیشتر خرید کرده یا حقیر فقیر ، معلوم نشد که نشد . و از این بابت دوتایی کلی غش و ریشه رفتیم که نگو و نپرس .

— گمان می‌کنم به محض پی بردن به سرجمی که روی این کارتها زده شده ، یک فقره غش و ریشهء دیگر هم داشته باشید .
— تا حالا کی به سرجمع پلاستیکها خندیده که ما دومیش باشیم .



در این موقع پلاستیک زاده به کارتها ایما و اشاره ای می‌کند ، گویی از آنها می‌خواهد جمع بدهی آقای توگل و بانو را اعلام کنند . توگل مات و متحیر ناظر صحنه است .

— آقای توگل ، مطابق سرجمع کارتها ، بدهی شما و خانم می‌شود به عبارتی ۸۷۶۰ دلار . با این تبصره که فقط اسکناس رایج و یا چک کارمندی قبول است .

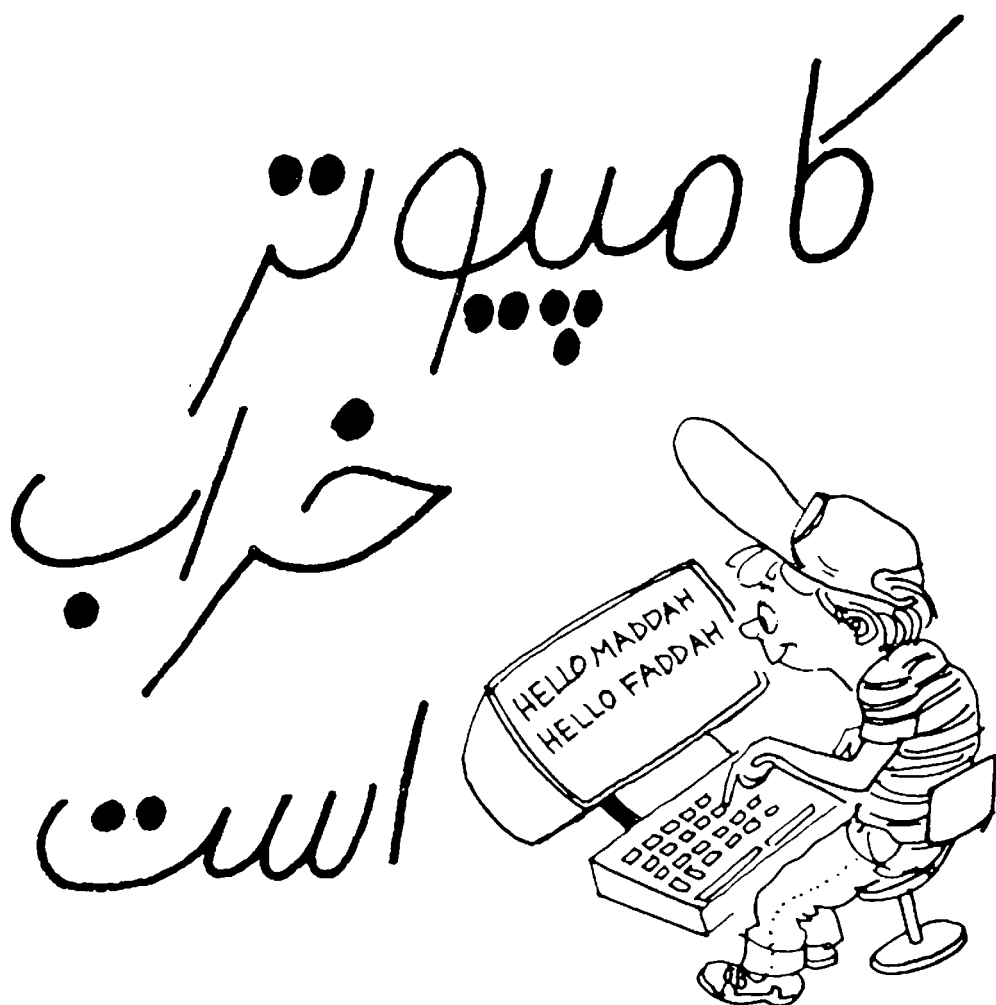
— الله اعلم که اسکناسی در بساط نیست و حقوق چند ماه آینده هم قبلا " پیش خور شده رفته پی کارش .

— به گفته کارتها به بدهی بی محل شما هم ماهیانه ۲۱ درصد بهره تعلق می گیرد ، و می رود پی کارش .
 — بهره را بکشید روی بدهی تا آن زیر قایم شود .
 — آقای توگل ، کارتها گیر می افتند ، تضمین کرده اند که شما بدهیتان را به موقع می پردازید .
 — زحمت تضمین را که کشیده اند ، زحمت پرداختنش را هم بکشند .
 — با اجازه شما زحمت وصول به عهده من محول شده است .



توگل که می بیند پلاستیک زاده خود را برای وصول آماده کرده ، اول جا می خورد و بعد رو می کند به عیال که خود را به خواب زده است :
 — عزیزم ! آقایی مراجعه کرده و بابت خرید کریسمس از ما طلبکاری می کند ، خانم توگل خمیازه عمیقی می کشد و خطاب به شوهر می گوید :
 — عزیزم ! از کشوی میزتوالت من دوکارت پلاستیکی نو بده بهش برود پی کار و زندگیش ...





کامپیوتری شدن کارها ، بلای جان ما مردم عصر کامپیوتر شده است .
آژانس مسافرتی بلیط نمی فروشد ، چون : " کامپیوتر خراب است " . مطب
دکتر تعطیل است چون : " کامپیوتر خراب است " . آزمایشگاه تشخیص پزشکی
حاضر نیست جواب بدهد که آدم چه مرگش هست ، چون : " کامپیوتر خراب
است " . پس وقتی می گویم " کامپیوتر خراب است " ، رعب آورترین کلمات
انگلیسی و انگلیسی آمریکایی است ، لطفا " با من یکی به دو نکنید !

یکی از روزهای هفته پیش رفته بودم به یک آژانس مسافرتی تا بلیتی به مقصد واشنگتن بخرم. جلوی گیشه هنوز حرفی از دهانم درنیامده، مأمور پرید وسط که:

— کامپیوتر خراب است. بلیت نمی فروشیم.

با لحن نیمه شوخی — نیمه جدی گفتم:

— آقا! کامپیوتر خراب است، دیگر چه صیغه‌ای است. شاید برنامه عوضی تو گلوش گیر کرده؟

— ما که صدای سرفه نشنیدیم.

— گیرم که کامپیوتر خراب است، یک بلیت دستی صادر کنید، تا من به کار و زندگیم برسم.

— جل‌الخالق! بلیت هواپیما، آن هم بی اجازه کامپیوتر.



دست از پا درازتر رفتم سراغ گیشه دیگر. مأمور مربوطه زل زده بود توی صفحه کامپیوتر. گویی زد و خورد خط‌های کج و کوله توجهش را جلب کرده است.

باز از در مزاح درآدم که:

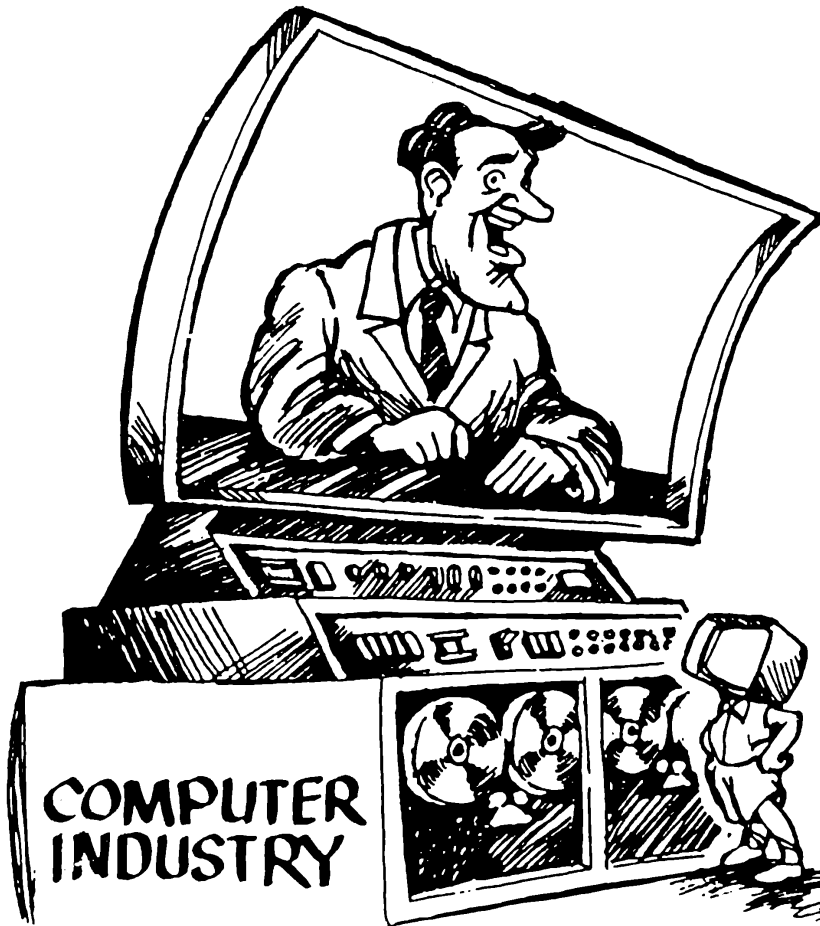
— آقا! زل زده‌ای توی صورتش، تا طرف تو رودرواسی گیر کند و مسافران سرگردان را بفرستد به مقصد.

— با همین خط‌ها، کامپیوتر به من علامت می‌دهد که مسافران پرمدعا، باید به جای جاخوش کردن توی هواپیما برگردند به مسافرخانه.

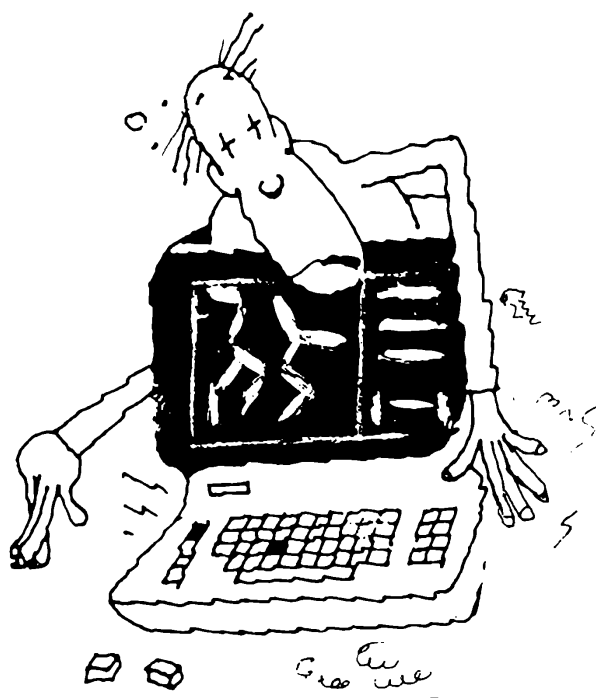
— آقا! سر به سرم نگذارید. فقط بگویید، کی درست می‌شود؟

— بسته به میل مبارک کامپیوتر است. از کسی دستور نمی‌گیرد و اگر عشقش کشید درست می‌شود. خلاصه به حرف من و شما نیست. از خودش هم بپرسید، جواب نمی‌دهد. چون خراب است.

— اگر یک کامپیوتر کمکی داشتید ، مسافران این همه معطل نمی شدند .
 — اتفاقاً " منتظر دستور جنابعالی بودیم ! هیچ می دانید چقدر پول بالای
 هر یک از اینها رفته ؟
 — دعوا نکنید . من از خیر بلیت گذشتم . امیدوارم لااقل هواپیما نقص فنی
 نداشته باشد .



— به این سؤال هم ، کامپیوتر باید جواب بدهد و همانطور که قبلاً " عرض
 شد . . .
 — فهمیدم . " کامپیوتر ضراب است " . پس بگویید از کدام در خروجی بروم
 بیرون و دست به دامن خلبان پرواز واشنگتن بشوم .
 — در خروجی مسافر را هم کامپیوتر تعیین می کند .



— لعنت خدا بردل سیاه شیطان! درهای خروجی را یکی یکی امتحان می‌کنم.

— آعدیم، خلبان را گیر آوردید. بدون بلیت، کسی شما را سوار نخواهد کرد.

— پس موافقت کنید، من پول بلیت را بدهم به شما و رسیدش را به خلبان. این طوری قال قضیه کنده می‌شود.

— مشکل نرخ بلیت چه می‌شود؟ نرخ هر لحظه تغییر می‌کند. مثلاً "همین لحظه حیّ وحاضر، فقط کامپیوتر می‌داند، قیمت‌ها چند درصد بالا رفته است.

— فکر بکری به خاطر من رسید. چطور است، از "کارت اعتباری" استفاده کنم.

— وضع بدتر شد. وقتی کامپیوتر خراب است، چطوری می‌شود به کامپیوتر "کارت اعتباری"، خبر داد که کرایه را به حساب خودش واریز کند.

— پس لطفاً "خط هوایی دیگری به من معرفی کنید، که تا چند ساعت دیگر

به واشنگتن پرواز داشته باشد .

— از ما می پرسید ؟ فقط آی . تی . می تواند جواب شما را بدهد و خودتان مشاهده می کنید که . . .

— می فهمم، " خراب است " .

— مبادا یک وقت آی . تی . را دست کم بگیرید . از همه چیز باخبر است . اما طفلکی فعلا " حرف نمی زند .



صف انتظار مسافران مرتب طولانی ترمی شد و جمله " رعب آور " کامپیوتر خراب است " . دهان به دهان می گشت . همه عصبانی بودند و اعتراض می کردند . بعضی از مسافران هم که معلوم بود بیش از دیگران عجله دارند مرتب لگد می زدند به چمدانها و ساکهای مسافرتی و دق دلی درمی آوردند .



در این موقع آقای شیک پوش شق و رقی که دم در ورودی سالن از یک بلیزر قرمز رنگ پیاده شده بود ، یکر است آمد مقابل صف و خطاب به مسافران سرگردان چنین گفت :

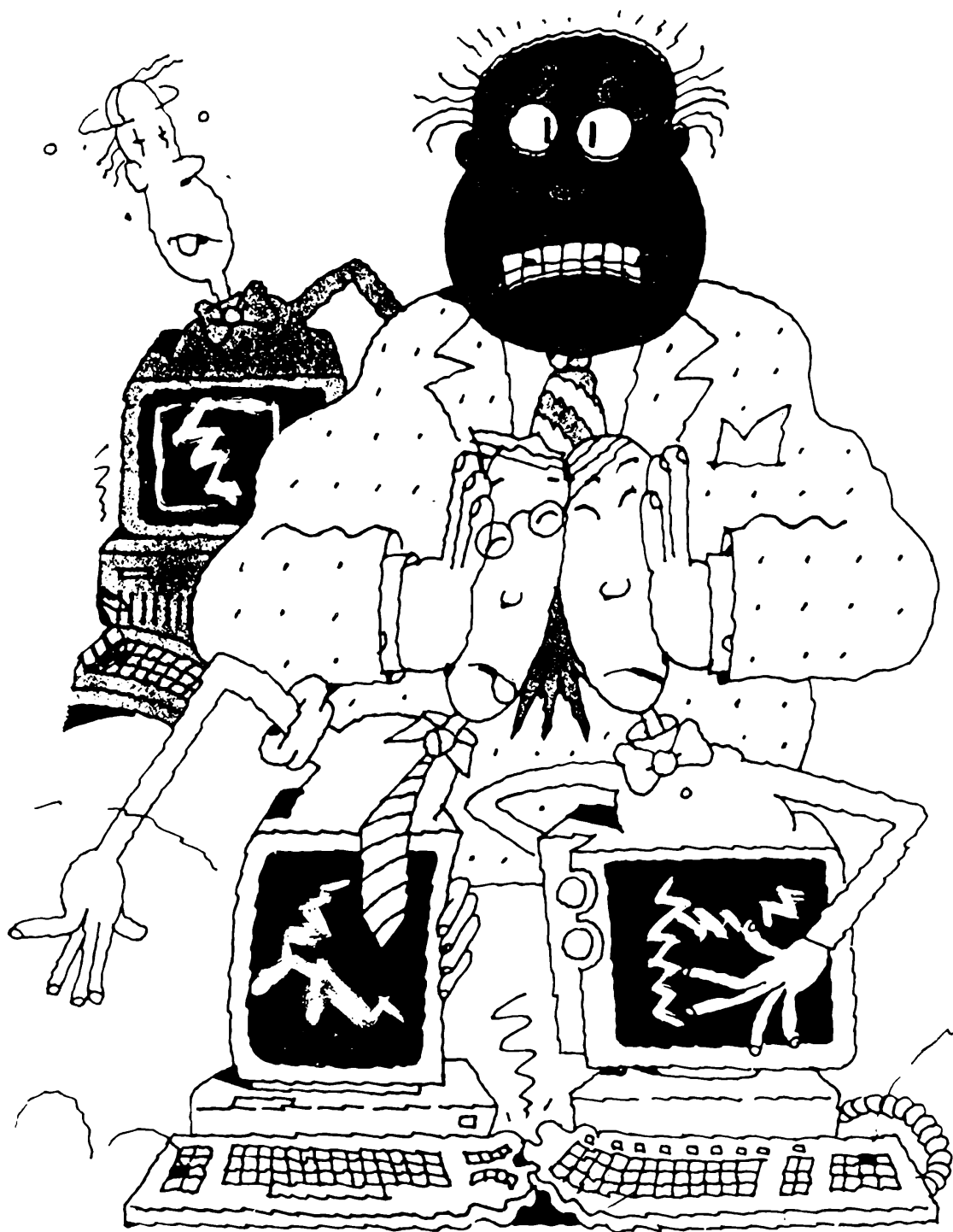
— لطفا " خونسرد باشید . موضوع خرابی را به ویچیتا (Wichita) ، خبر داده ایم .

مسافران همه مه کردند :

— ویچیتا چه رابطهای با علافی ما دارد ؟

آقای شق ورق توضیح داد :

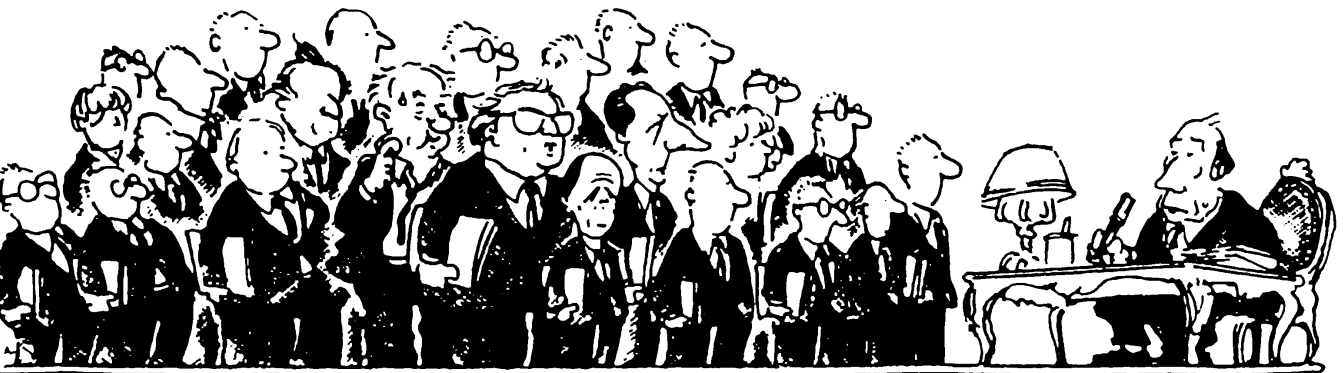
— ایستگاهی است که کامپیوتر در آنجا اشکال فنی پیدا کرده و در حال حاضر مشغول تعمیر خودش است و قول داده به محض رو به راه شدن ، کلیه مسافران جامانده را به یک نوشیدنی خنک مجانی مهمان کند ! .



جویای کار



باز نمی دانم این روزها چه کلکی در کار این سرمایه دارهای آمریکایی هست که همواره استخدام بیکارهای بیسواد و بدون تخصص را به استخدام آدمهای تحصیل کرده و متخصص ترجیح می دهند . مورد بارزش ماجرای کار پیدا کردن " ادوارد گاس " ، از آشنایان دور من است که با داشتن کلی مدرک و تخصص و پس از نامه نگاریهای زیاد ، تا آگهی بیسوادی در روزنامه چاپ نکرد ، موفق به پیدا کردن کار نشد . حال اگر شما زودتر از من به این دوز و کلک جدید سرمایه دارها پی بردید ، لطفاً " مرا بی خبر نگذارید . روی پاکت فقط بنویسید : واشنگتن دی - سی . آرت بوخوالد . نوشتن جزئیات نشانی ضرورتی ندارد ، چون در این شهر از کفر ابلیس هم مشهورترم .



PLANTU

جناب نایب رئیس سازمان توسعه صنعتی گلاسویک . کالیفرنیا

با نهایت تواضع به اطلاع می‌رسانم که با کاهش بودجه دفاعی امریکا موسسه ما که مشاور بازاریابی اسلحه و گسترش امور تولید تسلیحات نظامی دولت است ، تعدادی از کارکنان از جمله فدوی را از کار بیکار کرد . مدتی از کیسه خوردم تا بالاخره ته کشید . حال از آن مقام منیع مستدعی استخدام در آن سازمان محترم هستم و اجازه می‌خواهم فقط به بخش کوچکی از مدارج و مدارک تحصیلی‌ام اشاره کنم و بقیه را بگذارم به وقتی که انشاء الله برای مصاحبه حضوری خدمت می‌رسم :

بی - سی در رشته علوم و فنون از دانشگاه هاروارد . اف - دی در رشته فیزیک (غیر اتمی و اتمی) ، از انستیتوی تکنولوژی کالیفرنیا و

با تقدیم احترام
ادوارد کاس

آقای ادوارد کاس عزیز

لطفاً "تبریکات مرا به خاطر دارا بودن مدارک عالی تحصیلی ، که در نامه‌تان فقط به قسمتی از آنها اشاره کرده بودید ، بپذیرید . ضمن تشکر از لطفی که نسبت به سازمان ما دارید ، باتأسف به اطلاع شما می‌رسانم که به علت تغییر معیارهای استخدامی ، از استخدام شما معذوریم . شخصا " آرزو مندم ، در یکی از کمپانی‌هایی که هنوز با معیارهای قبلی استخدام می‌کنند ، شغلی برای خود دست و پا کنید .

هریمن هسبلد

نایب رئیس سازمان توسعه صنعتی گلاسویک . کالیفرنیا

جناب آقای رئیس کارگزینی کمپانی معظم جسل

اینجانب دارای مدارک عالی تحصیلی در رشته‌های بی‌شمار علمی، صنعتی، فنی، بازاریابی تسلیحات نظامی و غیره هستم. با دریافت حقوق مکفی حاضرم به استخدام کمپانی شما درآیم. لیکن اجازه می‌خواهم درباره جزئیات مدارک تحصیلی و کیفیت تجربه‌هایی که دارم در مصاحبه حضوری صحبت کنم. فقط تذکر این نکته را لازم می‌دانم که میزان کارایی و ارزشهای علمی و تجربی ارادتمند پس از شروع به کار برای شخص جنابعالی و مدیران محترم کمپانی روشن خواهد شد.

با تقدیم احترام
ارادتمند - ادوارد کاس

آقای ادوارد کاس عزیز

نامه شما را در جلسه هیئت مدیره مطرح کردم. و ناچارم به صراحت بگویم که مراتب علمی و کفایت‌های تخصصی شما، اعضای هیئت مدیره را به وحشت انداخت. ضمن تذکر این نکته که کمپانی ما مدتی است با معیارهای جدید استخدام می‌کند، خواهشمندم وقت گرانبه‌ای خود را با نامه نگاری به کمپانی ما تلف نکنید.

با درود فراوان
رئیس کارگزینی کمپانی جسل

و این هم متن آگهی ادوارد کاس در ستون متقاضیان کار روزنامه نیویورک تایمز.

قابل توجه صاحبان کمپانیهای سراسر ایالات متحده:

آقایان محترم:

آدمی هستم بیسواد. فاقد هرگونه مدرک، تخصص و تجربه. حتی در نگارش کلمات ساده زبان مادری هم، اشتباهات جانشوز مرتکب می شوم. آدمی هستم، فوق العاده پخته و توسری خور و بی ادعا. به هر شغلی، با کمترین حقوق و بدون چشمداشت مزایا، حاضرم تن دردم.

ادوارد کاس

نشانی: صندوق صفحه آگهیهای روزنامه

آقای ادوارد کاس عزیز:

شرایطی را که در آگهی خود گنجانده بودید، با معیارهای جدید استخدامی ما منطبق است. خوشوقتیم به اطلاع شما برسانیم که با گذراندن یک دوره کارآموزی کوتاه مدت، افتخار رانندگی یکی از تراکتورهای شرکت را پیدا خواهید کرد. با این امتیاز که امورکمک رانندگی هم زیرنظر شخص شما اداره خواهد شد. لطفاً در یکی از روزهای هفته با همراه داشتن یک دست لباس کار مخصوص رانندگان تراکتور به شرکت ما مراجعه کنید.

به امید دیدار

رئیس دایره استخدام شرکت زراعی جکسون و شرکاء

آفاق کدبانو

عیال مربوطه به علت ناخوشی از مدارخانه‌داری خارج شد و مرا نشان داد به جای خودش. و مرا باش که تا حالا فکر می‌کردم حل مشکلات خانگی، کار سهل و ساده‌ای در ردیف خلع سلاح عمومی و غیره است. اما حالا که چند روزی است، دستی از نزدیک برآتش دارم، می‌بینم که پاک در اشتباه بوده‌ام و در معنا، گول آگهیهای رنگارنگ تجارتي را خورده بودم، که برای هر مشکلی، یک راه حل "برقی"، ارائه می‌دهند: زود پز برقی، آرام پز برقی، جاروی برقی والی آخر... و حالا ضمن آرزوی شفای عاجل برای عیال مربوطه، اشتباههای قبلی خودم در شناخت مسائل و وسایل زندگی را به قرار زیر تصحیح می‌کنم

— ماشین لباسشویی لباسهای چرک را، در اسرع وقت، "چرکمرد"، تحویل آدم می‌دهد.

— سرویسکارهای وسایل خانگی، فقط قول می‌دهند: "الساعه خدمت می‌رسیم" اما هرگز نمی‌رسند.

— اینکه آدم می‌تواند بامحتویات یخچال شکمش را سیر کند ، فکر بیهوده‌ای است . برای ساکت کردن قاروقور شکم پرسروصدا ، آدم باید تا سوپرمارکت محل قدم رنجه کند .



— دلخوش کردن به دستورات کتاب آشپزی ، انسان را به خامخواری سوق می‌دهد .



— اگر نیمرو خوردنهای آدم زیاد شود ، سروصدای معده درمی‌آید .



— کیسه‌آشغال باید سربزنگاه دم در همسایه گذاشته شود . والا روی دست آدم می‌ماند و باد می‌کند .



— رنگ چمن خانه اول سبز است ، اما با آب نخوردن ، رفته‌رفته ، قهوه‌ای می‌شود .



— زحمت پهن کردن و جمع کردن رختخواب ، همان دوسه‌روز اول است .



— تا زمانی که در آپارتمان خود بنایی دارید ، همسایه بغل دستی با شما کاردوپنیر است .

— حتی زور خشکشویی هم نمی‌رسد تا "بوی مخصوص" را از لباسهای جنس پلاستیک و الیاف پولیستر بیرون بکشد .



— وقتی برق رفت آدم نباید فوراً "از کوره دربرود که : " خاموشی دیگر چه هنی دارد " . چه بسا این بار سیم اتصالی کرده باشد .



— مأمور پست ، معمولاً زمانی در خانه شما را می‌زند که بسته‌مال همسایه بغلی است ، و او هم تشریف برده به مسافرت .



— سیم جاروبرقی ، موقع جاروکردن کم می‌آید . اما موقع جمع کردن ، کش می‌آید الی ماشاءالله ...



— منهای شیشه تمیز کردنش ، یک خانه شیشه‌ای واقعا " ایده‌آل است .



— توقع اینکه هروسيله خانگی درخانه ، سرجای خودش باشد ، اعصاب برای آدم باقی نمی‌گذارد .



— اگر در غذا دادن به سگ و کربه منزل کوتاهی شود ، خود آدم به خطر می‌افتد .

— وقتی در حمام هستی، تلفن " حتماً " زنگ می زند.



— تنها سرویسکاری که با تلفن " اول " مراجعه می کند، پیانو کوککن است.



Silverstein

— اتاق بچه‌ها تمیز بشو، نیست، باید قید نظافتش را زد.

— لم خاص گردگیری اتاق را بلد نبودن فقط گردو خاک را جا به جامی کند .



— لکه‌گیری مبلمان و لباس ، مرد را در امر خانه‌داری ورزیده می‌کند .



— کارهای سخت خانه را باید برای روزی نگهداشت ، که قرار است خدمتکار بیاید .



— " خدقوت " ، و " خسته‌نباشی " چیزی از خستگی کارخانه کم نمی‌کند .



— خانه‌داری با اینکه یک کار شاق و فاقد هر نوع اضافه‌حقوق و پاداش است ، اما از حق نباید گذشت ، آزادی عمل خانه‌دار در "آدامس جوییدن " و استفاده اختصاصی از برنامه‌های آبی صبح تا ظهر رادیو و تلویزیون ، مخصوصاً " برنامه خانه و خانواده ، یک فرصت استثنایی و انحصاری است !



آتش نخورده، دهن سوخته!

دهن لقی کردم و پیش خواهرزنم از زیربانم دررفت که سوار تاکسی‌ای شده بودم که راننده‌اش می‌گفت هفته قبل "مایکل جکسون"، را به فرودگاه "اورلاندو" برده است.

خبر برق‌آسا، از خواهر زن به شوهر خواهرم درز کرده و او هم که قضیه را بد فهمیده بود، به افراد فامیل، مرا راننده خوشبختی هرفی کرد که افتخار آشنایی با مایکل جکسون را پیدا کرده و ازش امضا و کارت ویزیت هم گرفته است.



اولین تلفن را از خواهرزاده‌ام داشتم :

— دایی جون ! ، اگر بلیت کنسرت " مایکل " را برام نگیری ، خودم را می‌کشم و خب ، معلوم است خونم گردن چه کسی می‌افتد .
 — هیچ فکرش را کرده‌ای ، آخر من کجا ، مایکل جکسون کجا ؟
 — شکسته نفسی نکن دایی جون ! ، ماما می‌گوید خیلی هم باهاش نداری !
 — قسم می‌خورم که هرگز او را ندیده‌ام ، فقط افتخار آشنایی باشوفری نصیبم شده که گویا مایکل جکسون را به فرودگاه برده است .
 — چه شکلی بود ؟

— کی ؟

— دایی جون ، خودتو به کوچه علی‌چپ نزن ، منظورم مایکل جکسون است .
 — باز هم تکرار می‌کنم که من این شخص را ندیده‌ام .
 — دست بردار دایی جون ! من پیش دوستانم آبرو دارم ، من به اونا قول صد درصد بلیت را داده‌ام . بالاغیرتا " بیا و ما را سکه یه پول نکن .
 — حالا این دوستان جنابعالی چندتایی هستند ؟
 — فقط بیست تا !
 — شکر خدا که لااقل تعدادشون زیاد نیست .



— یکساعت بعد پدرش زنگ زد :

— سلام آقای خوش قول ! . راستی از وعده وعیدی که به لیلی دادی چه خبر ؟
 — به شما هم می‌گویم ، من شخصی به نام مایکل جکسون را نمی‌شناسم .
 — لیلی می‌گوید ، جنابعالی چاخان می‌کنید . الان هم طفلکی در حال اعتصاب غذاست و قسم خورده تا بلیتها به دستش نرسد ، اعتصاب را نخواهد شکست .
 — کاری کن که فکر بلیت و کنسرت را از سرش بیرون کند . اما برای خالی نبودن عریضه ، پارتی بازی می‌کنم و توسط دوستانم در وزارت کشور ، لیلی

و دوستانش را می فرستم به کنسرت گروه بیچ بویز (Beach Boys) ،
 که قرار است در جشن استقلال چهارم ژوئیه هنر نمایی کنند .
 — حقا که آدم دغلبازی هستی .

و گوشتی را گذاشت .

شب ، پزشک مأمور شکستن اعتصاب غذای لیلی تلفن زد :

— مریضام می گفتند که در فرودگاه اورلاندو مایکل جکسون را از مرگ حتمی
 نجات داده‌ای !

— برای هزارمین بار تکرار می کنم ، برای بلیت لیلی کاری از من ساخته
 نیست .

— فعلا " لیلی به کنار . می خواستم چند تابلیت برای بچه‌های من تهیه کنی .
 البته تا بلیتی ۱۰۰ دلار هم خریداریم . بازهم حرفی داری ؟
 — گوشم بدهکار این حرفها نیست .

— خب ، تا ۲۰۰ دلار هم هستیم . اما بیشتر نه .

— حالا می فهمم . مرا با دلال بازار سیاه بلیت عوضی گرفته‌ای .

— مرد حسابی ! به جای مزه پرانی مشکل مرا حل کن . به بچه‌هام قول داده‌ام ،
 بلیت کنسرت " مایکل جکسون " براشون تهیه کنم . لااقل بگو چه خاکی به
 سرم کنم ؟

— توصیه می کنم از یک پزشک اعصاب برای خودت و بچه‌ها وقت ملاقات
 بگیری .



خبر آشنایی من با مایکل جکسون ، همه جا پیچیده بود . یکی از

دوستانم شخصا " به منزل بنده مراجعه کرد :

— فلانی ! راستی شنیده‌ام برای کنسرت مایکل جکسون بلیت می فروشی ،
 حاضرم مرسدس بنزم را با چند تا بلیت لژ استادיום R. F. K عوض کنم .

— حتی اسم استاد یوم هم به گوشم نخورده است .
 — می فهمم . نمی خواهی کسی بو ببرد که بلیت کنسرت می فروشی . قول شرف
 می دهم که این راز را با خودم به گور ببرم . چون روتو حساب می کردم ، به
 رئیس بانک رهنی هم قول بلیت برای بچه هاش داده ام . اگر خلف وعده کنم ،
 وام خانه ام می افتد به هچل .
 — باز هم می گویم من . . .



حرفم را ناتمام گذاشت
 و به من توپید که :
 — ای بی معرفت ! بالاخره روزی
 حسابت را می رسم .

خبر آشنایی من با " مایکل جکسون " حتی در پنتاگون پیچیده بود .
 دوستی در آنجا دارم که اخیراً " برای آنها اشعه مرگباری ساخته و اسمش را
 گذاشته " سوپراشعه مرگ " ، که قادر است ارتش دشمن را در یک چشم
 به هم زدن سوت کند و بفرستد هوا .

این بار از لحن کلامش بوی خون به مشام نمی رسید :
 — دوست عزیز ! به دادم برس . پسرم برام خط و نشان کشیده که اگر
 دو تابلت کنسرت مایکل جکسون براش تهیه نکنم ، عنقریب مرا سربه نیست
 خواهد کرد !

نسخه‌ای برای درخشیدن!

نسخه‌ی ذیل را برای استفاده‌ی عموم و علی‌الخصوص برای آنهایی می‌نویسم که احتمالا "راه و رسم درخشیدن" و "گل کردن" در میهمانیها بخصوص در مراسم شب سال تحویل ژانویه را بلد نیستند: ادای جمله‌هایی از این دست، با طمطراق و ژست یک قمپز درکن حرفه‌ای، الزامی است.



"دخترم تصمیم گرفته از سال آینده، عروسک‌هایی را که توسط خاکروب ریخته می‌شود، به فرزندی قبول کند".



"اگر" اد "پافشاری می‌کند که "اسکروج" قربانی روزنامه‌های یاوه‌گو شده است، فکرش را بکنید، که برکنت دراکولا چه گذشته است".



"واقعا" رو می‌خواهد، ما داریم شب سال نو را درحالی جشن می‌گیریم که ناکازونه نخست‌وزیر ژاپن، ۳۶ کرسی را در انتخابات از دست داده‌است".

" دوستم جورج ، فقط برای پنتاگون وسائل یدکی تهیه می‌کند " .



" موافقید ؟ بعد از شام برویم به منزل بنده و نوار ویدیویی فیلم
" روز بعد " را تماشا کنیم " .



" از این پنیر میل کنید . از حراج لبنیات دولتی خریده‌ام " .



" پسرم ، به کامپیوتر کرایسلر دستبرد زد و دستور داد ۱۰۰۰ کامیون
به‌عنوان عیدی کریسمس ، به خانه " پدرزنش " حمل شود " .



" من هنوز کشف نکرده‌ام ، فضا نورد شدن ، چه ربطی به مخ‌دار بودن
آدم دارد " .



" اگر می‌خواهید طرز فکر آلمانیها درباره آمریکاییها را بدانید ،
توصیه می‌کنم خاطرات روزانه هیتلر را حتما " بخوانید " .



" وقتی کاشف به عمل آمد که " وودی " نسبت به زیرپوش اورلون
حساسیت دارد ، دکترها ناچار شدند نام او را از لیست " بیماران لاعلاج
قلبی " خط بزنند " .

" خیلی میل دارم ، رونالد ریگان ریش بزی بگذارد " .



" برای طفره رفتن از مالیات ، مجبور شدم از روش ویلیام کیسی ، رئیس سازمان سیا ، استفاده کنم " .



" تا آمدیم در دامنه کوه آتشفشان هاوایی خانه‌ای بسازیم ، فوراً شروع به آتشفشانی کرد " .



" آلن برای ایجاد مانع در راه تروریستها ، یک کامیون زباله را گذاشته توی پارکینگ ما . ما هم مجبوریم اتومبیل را کنار خیابان پارک کنیم " .



" سیدنی به میهمانی امشب نخواهد آمد . در میهمانی شب کریسمس مریض شد و راننده زن " آژانس اطمینان " به جای بیمارستان او را یکسره به محضر برد و حالا آن دو در ماه عسل هستند " .



" اگر پرواز خطری در برداشت ، دیوانه‌ها در فرودگاه‌ها پرسه نمی‌زدند " .



" وقتی بچه‌هایم به شمر رسیدند ، از بازی گلف و تنیس حوصله‌ام سر رفت . از این رو تصمیم گرفتم یک آرایشگاه زنانه باز کنم " .

"خیلی دلوایسم . بچه‌ام در بازی فوتبال ، سریع پیشرفت نمی‌کند."



"رسانه‌ها شورش را درآورده‌اند . امیدوارم هم‌چنان ادامه دهند ."



"چه‌کسی شرط می‌بندد که جورج مک‌گاورن ، رئیس جمهور آینده آمریکا است ؟"



"به نظر من ، تازه به دوران رسیده بودن ، به مراتب بهتر از هرگز به دوران نرسیدن است ."



"پسرم تصمیم دارد از خانم مدیرش ، که روی کلمه ازدواج پافشاری می‌کند ، شکایت کند ."



"من شخصا "شکاف در نسل را به شکاف ترجیح می‌دهم."



"هی ، بچه‌ها !. نصف شب است . لطفاً در خواندن سرود ملی گیتار نزنید ! مال آمریکا است ، مرا همراهی کنید ."

پدر شایسته سال آمریکا

آمریکا، این روزها، خود را برای برگزاری "روز پدر"، یا "تجلیل از مقام پدر"، آماده می‌کند. حال برای من طنزنویس که دنبال موضوع مناسب می‌گردم، عیب و عار نیست که سوژه "چربی چون" پدر شایسته سال، را از دست بدهم و باز نق بزنم که: ای بابا این روزها مگر موضوع جالب پیدا می‌شود یا مگر کسی دیگر دم لای تله می‌دهد. پس با اجازه شما ناشکری را می‌گذارم کنار و پدر شایسته سال آمریکا را معرفی می‌کنم:



پدر شایسته سال آمریکا کسی است که:

در پایان یک روز مشقت‌بار در تلاش معاش، خسته و کوفته وارد خانه شود و مادر بچه‌ها — اگر با لنگه کفش خدمتش نرسد — قشقرق راه بیندازد که: "مرده شوی خودتوبره با این بچه‌ها. من دیگه تو این خونه بمون نیستم. خودت می‌دونی با این ورپریده‌ها".



مجبور است قایمکی به خانه آمدن دختر خانم دردمد مه‌های صبح را تحمل کند و از ترس آبرو، جرأت "جیک‌زدن" پیدا نکند.



François

. برای سئوالات بی‌سروته " از پدرپرس " ، جوابهای قانع کننده داشته باشد ، که هیچ یک هم مورد قبول واقع نشود .



. در طول سال تحصیلی بارها به مدرسه احضار شود که میچ دختر یا پسرش را موقع یواشکی سیگار کشیدن ، گرفته‌اند .



. حتما " پاسی از شب گذشته به کلانتری احضار شود تا به خاطر پسرش که با اتومبیل کرایه‌ای تصادف کرده ، تاوان پس بدهد .



. گناه همهء مشکلات سراو بشکند و هر کم و کاسی به " بی‌کفایتی " او نسبت داده شود .



. طرفهای متخاصم ، به وقت درگیریهای لفظی و یدی ، از او مایه بگذارند که " ای ... پدر سوخته ... پدر نامرد ... پدر ... و ... " .



. به محض پا به سن گذاشتن ، همسر و فرزندان دست به یکی کنند ، و او را به خانهء سالمندان بفرستند .



. از نعره‌های کرکنندهء پخش صوت دیوانه شود ، اما جرأت دیوانه‌بازی نداشته باشد .

. ناگهان پی ببرد که پسر، یاد دخترش "پانک" شده و، شاخ درنیاورد.



. در مقابل سؤال "آخر عاقبت نسل جوان امروز به کجا می‌کشد"،
حرفی برای زدن نداشته باشد.



. نداند در بزن بزنهای خانوادگی طرف چه کسی را بگیرد که بهش

بدهکار نشود.



. دانشمندان بارها به رخس بکشند که: "با جا افتادن تلقیح مصنوعی،

نسل پدر به کلی منقرض می‌شود."



. تو دلش بگویند که "کاش می‌مردم و راحت می‌شدم"، اما حق مردن

نداشته باشد!.

تعارف به سبب آمریکایی

مشکل ما آمریکاییها با خارجیها، این است که آنها اغلب گفته ها و قول و قرارهای ما را جدی می گیرند و می افتند توی هچل. من باب مثال، این دوست فرانسوی من "میشل برنهام"، یکی از آن ها است. داستان از این قرار است که چند روز قبل، در خیابان پنسیلوانیا به هم برخوردیم. پس از احوالپرسی و چاق سلامتی معمول و گپی هم درباره پاریس، موقع خدا حافظی، تعارف کردم که اگر فرصت کرد، زنگی به من بزند. و همین تعارف کار دستم داد.



- روز بعد، صبح کله سحر، میشل پشت خط بود:
- صبح بخیر، میشل هستم. خواستی تلفن بزنم، من هم زدم.
 - من؟
 - داری خودت را به کوچه علی چپ می زنی ها! دیروز در خیابان پنسیلوانیا...
 - اوه، حالا یادم آمد. منظورم این بود که خدا حافظی خیلی خشک و خالی نباشد.
 - می خواهی بگویی از اینکه به تو تلفن کردم، ناراحتی؟

- حالا بیا و درستش کن .
- مگر خودت از من نخواستی ، تلفن کنم .
- حق باتو است میشل ! اما امروز خیلی گرفتارم . امیدوارم هفته آینده
- یک روز ناهار باهم باشیم .
- موافقم . چه روزی ؟
- خودت به موقع ندا را بده .



- دو روز بعد . از پیاده روی مقابل صدای داد و فریادی شنیدم . از پنجره
- نگاه کردم ، میشل بود :
- میشل ! داد و قال براه انداختی که چی ؟
- خودت خواستی نداده‌م ، باهم ناهار بخوریم . با امروز چطوری ؟
- با دست اشاره کردم ، آمد بالا :
- می بینی که امروز کار دارم .
- فردا چی ؟
- تا سه هفته دیگر وقتم گرفته است .
- مرض داری ؟
- نه .

- اگر مرض نداری ، پس چرا سعی می کنی ، دست به سرم کنی . خودت خواستی
- ندا بدهم ، باهم ناهار بخوریم .
- عیب کار اینجاست ، که با اخلاق ما آمریکاییها آشنا نیستی . ما من باب
- تعارف و خوشامد باهم قرار و مدار ناهار و شام می گذاریم . اما هیچ وقت به
- این قول و قرارها پای بند نیستیم .
- موقع خدا حافظی شما فرانسویها به هم می گوید Au revoir ،
- و ما آمریکاییها می گوئیم یک روز ناهار باهم باشیم . که اگر بشکافیم ، می شود

مبادا تو تلفن کنی‌ها! بگذار به عهده من .

— لابد از دست من خیلی ناراحتی؟

— ابد! ؛ میشل! یکی از همین روزها شیرقهوه‌ای ، چیزی باهم می‌خوریم . موافقی؟

— البته که موافقم!



روز بعد ، درست در لحظه حساسی که مشغول نمک پاشی به تازه‌ترین مطلب طنز دست پختم بودم ، میشل از لای در سرش را کرد تو .
— باز چی شده میشل؟

— وقتش شده یک فنجان شیر و قهوه باهم بخوریم؟

— میشل! می‌بینی که دارم عرق می‌ریزم .

— چرا اول نگفتی ، می‌خواهی چیز بنویسی؟

— میشل! . داری دیوانه‌ام می‌کنی . گفتم باهم شیرقهوه بخوریم ، چون می‌خواستم قرار ناهار را از سرم واکرده باشم .

— به جای این همه خلف وعده ، روراست بگو که از دیدن من حالت به هم می‌خورد . بگو که دیگر . . .

— میشل! . . . عصبانی نشو . از رفتارم معذرت می‌خواهم . آمریکایی‌ها در روز هزار بار تعارف باهم تکه پاره می‌کنند ، اما وعده ناهار ، شام ، شیر-قهوه و این جور چیزها را از این گوش می‌گیرند و از آن یکی می‌کنند بیرون . فکر می‌کنم حالا کاملاً " مطلب را فهمیده باشی .

— می‌فهمم . اما اگر روزی عقیده‌ات عوض شد ، کارت مرا که همراه داری؟

— نه میشل! . آمریکایی جماعت ، انواع کارتها را باهم رد و بدل می‌کنند ، اما به محض اینکه قرارمدار شام را باهم گذاشتند ، کارتها را می‌اندازند توی سطل زباله! .



تشخیص سیر از گرسنه!

رونالد ریگان سال پیش، به مردم فقیر بیچاره‌ای که ساعتها برای گرفتن گاسه‌اش در حد "گل گیوه" اما رایگان، ساعت‌توی صف می‌ایستند، اولتیماتوم داد که اگر با شکم سیر در صف گیر بیفتند، بلایی به سرشان خواهد آمد که آن سرش ناپیدا. تازه ریگان به این هم قناعت نکرده و کلی بد و بیراه و لیچار بار فقرا کرده است.

اما در این میان بشنوید از فقرا که طبق معمول طرف فقرای فقیرتر از خود را گرفته‌اند. و اغنیا که دیگر پرواضح است، چسبیده‌اند به ریگان که بیا و این فقرا را از دم تیغ بی‌دریغ بگذران و بگذار این شندر غاز ثروت با خیال راحت از گلویمان برود پایین.



پروفسور " هنریش آپلبام " که استاد کرسی تشخیص مرگ و میر ناشی از گرسنگی است ، پرسشنامه " نحوه تشخیص سیرازگرسنه " را برای استفاده مقامات دولت ریگان در اختیار من گذاشته است .

پرسشنامه پروفسور ، طرف مدعی گرسنگی را طوری " سین جیم " می کند ، که اگر غل و غشی در کارش بود ، خود به خود مچش گیر می افتد . از این قرار :

... لطفاً این پرسشنامه را تکمیل کنید .

— نام و نام خانوادگی ، شماره دفترچه تأمین اجتماعی ، نشانی فعلی (در صورت نداشتن نشانی ثابت ، معلوم کنید شب پیش را کجا خوابیده اید) .

— ۳ تن را که از نزدیک ، با خلیقات شما آشنا باشند ، (اعضای بلا فصل خانواده پذیرفته نیست) نام ببرید . اینها باید با قید سوگند تأیید کنند که شما آدم خسیسی نیستید ، به علاوه " نذری خوری " در خانواده شما موروثی نیست .

— به سئوالهای زیر به طور دقیق (با کشیدن دایره قرمز دور جواب مورد نظر) پاسخ دهید :

۱— آخرین باری که یک وعده غذای دلچسب میل کردید ، کی بوده است :

الف : ۲۴ ساعت قبل .

ب : ۴۸ ساعت قبل

ج : یک هفته قبل .

اختیار لازم : اگر غذای مورد بحث طی ۲۴ ساعت گذشته ، از گلوی

شما پایین رفته ، فوراً " از صف خارج شوید . ترتیبی داده شده که غذای مجانی تو گلوی شما گیر کند !

۲- برای اثبات گرسنگی خود ، مشخص کنید ، کدامیک از این حالات را دارید :

- الف : دل ضعفه دارید ؟ ب : سرگیجه دارید ؟
ج : حالت تهوع دارید ؟ د : عصبانی نیستید ؟
ه : فشار روحی دارید ؟

۳- اگر ادعا می کنید که حتی پول خرد هم ندارید ، جواب ما یک " خودتی " با صدای بلند است .

۴- افراد خانواده خود را که طی ۱۲ ماه گذشته از سوپ ، آش و یا هر نوع خوراکی رایگان استفاده کرده اند ، با ذکر مشخصات کامل نام ببرید .
۵- اگر کمتر از ۱۳ سال دارید ، پس معلوم می شود پدر و مادر یا قیم و کفیل ، شما را تیر کرده اند که داخل صف شوید . عامل محرک را نام ببرید .
۶- حرفه ای یا آماتور بودن شما در نذری خوری ، برای ما اهمیت دارد ، مشخص کنید از کدام دسته اید ؟

سئوالهای بعدی ، جنبه ریاضی دارد و احتمال گیج شدن شما زیاد است . هشیار باشید . وقت پاسخ فقط ۱۰ دقیقه است :

۱- فرض کنیم ، دولت بخواهد به یک کشاورز آمریکایی سالانه ۳۵۰۰۰ دلار بدهد مشروط بر اینکه قید تولید شیر را بزند . فوراً " جواب بدهید ، با یک میلیارد دلار سوبسید دولت ، چند کشاورز از رده تولید لبنیات خارج می شوند ؟

برای این سؤال امتیاز بیشتری در نظر گرفته شده است :

۲- اگر دولت مخارج تغذیه رایگان حدود ۵ میلیون کودک آمریکایی (از قرار ۵۰ سنت برای هر کودک) را قطع کند ، معلوم کنید با طفره رفتن از پرداخت تغذیه رایگان ۷ میلیون کودک ، چقدر عاید دولت می شود ؟

اینک ساده‌ترین مرحله آزمایش :

— چرا خود را واجد شرایط استفاده از یک وعده غذای رایگان می‌دانید؟
یک خواهش دوستانه: مسئولان دایره "تشخیص سیر از گرسنه"، انتظار دارند شما کلکهای به موش مردگی زدن خود و هم‌صفیهایتان را روی ورقه جداگانه بنویسید. این ورقه‌ها به کاخ سفید فرستاده خواهد شد تا پرزیدنت ریگان، در سخنرانیهایش در زمینه ماست مالی کردن "وجود گرسنگی در آمریکا" از این کلکها استفاده کند.



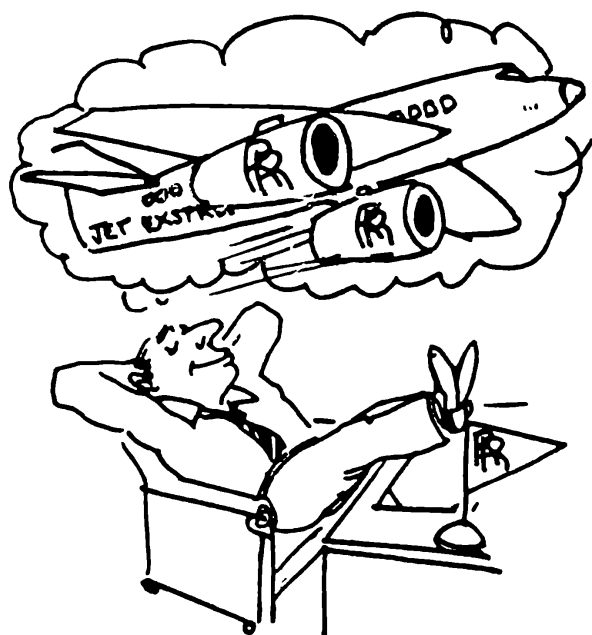
... و اما درباره صحت و سقم مطالب شما و اینکه شما مستحق دریافت یک بشقاب اسپاگتی کپک زده و دوتکه نان بیات هستید یا خیر، کامپیوتر تصمیم خواهد گرفت.

تذکر مهم: اسامی و مشخصات متقلبان، جاعلان ورقه‌ها و کسانی که به سئوالها، پاسخهای "عوضی" بدهند، در اختیار وزارت دادگستری قرار خواهد گرفت تا طبق قانون ویژه "چه کسی واقعا "گرسنه است؟" تعقیب و مجازات شوند.

اخطار: مچ‌کسانی که خود را به گرسنگی زده‌اند، تا از غذای رایگان استفاده کنند، بالاخره باز خواهد شد.

درخواست: اگر شما شخص یا اشخاصی را سراغ دارید که با داشتن ولو چند سکه پول خرد، بازهم خود را گرسنه قلمداد می‌کنند، فوراً "موضوع را به اف - بی - آی محل سکونت خود خبر دهید. زیرا اف - بی - آی شاهد زنده‌ای می‌خواهد تا برای قلع و قمع صف گرسنگان وارد عمل شود!

مرح مارشالها



کثرت درگیری (عمدتاً "کتک‌کاری") ، بین مسافران سیگاری و مخالفان سیگار در پروازهای خطوط هوایی ، شورای هواپیمایی کشوری آمریکا را نگران کرده است .

سیگاریها به محض روشن شدن تابلوی " می‌توانید سیگار بکشید " ، تقریباً " به‌طور دسته‌جمعی شروع می‌کنند به سیگار کشیدن ، و غیر سیگاریها که غلظت دود کلافه‌شان کرده ، پس از مدتی دندان قروچه رفتن و خط و نشان کشیدن به منطقه " سیگاریها ، که معمولاً " در عقب هواپیماست ، یورش می‌برند و درگیری و کتک‌کاری شروع می‌شود .

"هاروی وینر"، کارشناس امور غیر مترقبه هواپیمایی نظر داده است:

— ترس از پرواز و ارتفاع باعث می شود که میزان مصرف سیگار بین مسافران سیگاری بالا برود. بخصوص زمانی که هواپیما مجبور است، از چاههای هوایی بگذرد، سیگار از لای انگشتان مسافران نمی افتد. اما مسافران غیر سیگاری که مثل سیگاریها مشغولیتی ندارند، بیشتر مباحث سرگرمی به اعمالی مثل یقه گرفتن و بزن بزن دست می زنند. سابق براین سیگاریها در اقلیت بودند، و در درگیریها کوتاه می آمدند، اما با تساوی ۵۰ - ۵۰ بین طرفین، مدیران خطوط هوایی اینک از احتمال کشته و زخمی شدن در این دعواها، سخت به وحشت افتاده اند. ماموریت عمده من پیدا کردن راه جلوگیری از تلفات احتمالی است.

گفتم:

— ماموریت ساده ای نیست.



— چند راه حل ارائه داده ام که یکجا و درجا رد شده. حالا دارم روی چند راه حل جدید کار می کنم؛ از جمله می خواهم پیشنهاد کنم که سیگاریها با پروازهای جداگانه پرواز کنند. عیب این راه حل شلوغتر شدن ترافیک هوایی است، توفکرم که راه حل مناسبی برایش ارائه دهم.

راه حل دیگرم این است که سیگاریها در روزهای زوج و غیر سیگاریها در روزهای فرد پرواز کنند. عیب این یکی هم این است که مسافران با ۲۴ ساعت تأخیر به مقصد می رسند که در این صورت، بعید نیست، مسافرت با قطار را ترجیح بدهند.

آخرین راه حل پیشنهادی این است که با جاسازی یک در فولادی با پرده نسوز، سالن هواپیما را دو قسمت کنیم، مسافران سیگاری را از در عقبی و غیر سیگاریها را از در جلوی سوار و پیاده کنیم، تا هیچگونه امکان درگیری

پیدا نشود ، اما خطوط هواپیمایی این راهحل را به خاطر اینکه مجبور می شدند یک توالی و دستشویی اضافی کار بگذارند ، رد کردند . صاحبان هواپیماها از توالیها به خاطر فضایی که اشغال می کنند ، متنفرند .
پرسیدم :

— بالاخره راهحل موردپسند پیدا شد یا نه ؟

— راهحل آخری گوا اینکه به مذاق سیگاریها خوشایند نیست ، اما بی تردید جلو خشونت را خواهد گرفت . به موجب این راهحل پیشنهادی ، در هر پرواز ، شش مارشال ایالات متحده مجهز به نارنجکهای گاز اشک آور خط حائل بین قسمت سیگاریها و غیرسیگاریها تشکیل خواهند داد .
گفتم :

— در این صورت اگر قرار باشد غیرسیگاریها ، بین دودسیگار و دود گاز اشک آور یکی را انتخاب کنند ، به فکر دردرس درست کردن نخواهند افتاد ؟
— اگر خطوط هواپیمایی با طرح مارشالها موافقت نکنند ، پیشنهاد خواهم کرد که شایع کنند ، شرکتها از فروش بلیت به مسافران سیگاری خودداری می کنند ، که در این حالت بایک تیر دوشان می زنیم ، هم مسافران مخالف سیگار به مسافرت با خطوط " عاری از دود " تشویق می شوند ، و هم مسافران سیگاری با دریافت کمی پول بیشتر ، از در مخفی راهرو ، یکراست فرستاده می شوند به قسمت بار هواپیما تا با خیال راحت سیگار مربوطه را دود کنند !



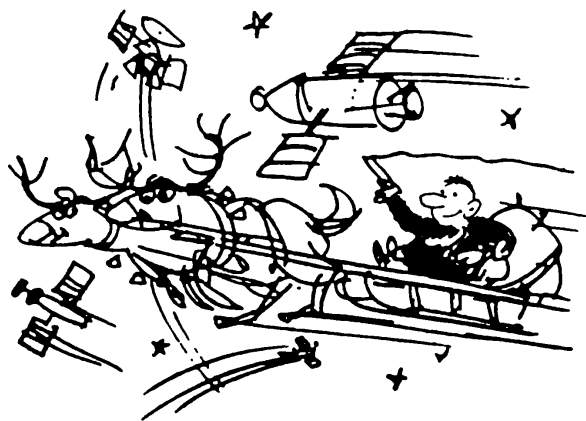


سگ سورتیه ز رهپوش

یک ممیز قسم خورده، حسابرسی، مأمورین خرید پنتاگون را به دو دسته تقسیم کرده است: دسته اول آنهايي هستند که با خوش رفتاری با مقاطعهکاران طرف قرارداد پنتاگون، آینده دوران بازنشستگی خود را تضمین می‌کنند و دسته دوم، بدرفتارها هستند که با "مورا ازماست کشیدن" و اجرای موبه‌موی قراردادها، کینه خود را در دل مقاطعهکاران جا می‌دهند و اسمشان به طور "اتوماتیک" می‌رود توی لیست کسانی که سرتاسر دوران بازنشستگی را باید از بیگاری و بی‌پولی بنالند و دم برنیاورند. با در نظر گرفتن متوسط سن بازنشستگی در پنتاگون که ۴۳ سال است، مجسم کنید، خوش رفتارها، به چه نان و آبی می‌رسند و "بد رفتارها"، برعکس چه روغن سوزی جانشوزی پیدا می‌کنند.

سناریوی زیر برپایه عواقب خوش رفتاری با مقاطعهکاران تنظیم شده

است.





Silverstein

مشاور رازدار کمپانی سازندهٔ یک سلاح سری مخوف، به یک مقام
سررشته‌داری در پنتاگون زنگ می‌زند:

— سلام و عرض ارادت جناب کلنل دروترز (Druthers) مسبوق هستید که کمپانی ما دارد یک دوجین " سگ سورتمه زرهپوش " برای پنتاگون شما می‌سازد. اگر مایلید سفارش را به موقع تحویل بدهیم، باید ۲۰۰ هزار دلار بکشید روی هر سورتمه.

— بفرمایید دبه درآوردن ما بد. مگر هر سورتمه را ۵۰۰ هزار دلار طی نکرده‌ایم. جناب کلنل! آخر به دردمان هم برسید، کاشف به عمل آمده که سگهای سورتمه‌کش مردنی‌تر از آنند که سورتمه‌های به آن لندهوری را بکشند. پس از نشستهای نفس‌گیر به این نتیجه رسیده‌ایم که به عقب سورتمه‌ها موتوری وصل کنیم تا بخصوص در سربالایی‌ها سگهای بینوا به هن و هن نیفتند.

— موضوع ۲۰۰ هزار دلار به کنار، در صورت حساب ارسالی ارقام درشتی به چشم می‌خورد که اصلاً " ربطی به اصل قضیه پیدا نمی‌کند.

— ضبطش با ما بود، ربطش با شما جناب کلنل!

— مثلاً " یک میلیون دلار، بابت خرید کلبه در آسپن (Aspen) به حساب ما گذاشته‌اید.

— کلبه را برای امتحان سورتمه‌ها خریده‌ایم کلنل! مخصوصاً " شومینه " دارش را خریدیم تا سگها سرما نخورند.

— این رقم ۱۲ میلیون دلار بابت خرید هواپیمای گلف استریم III را چه می‌گویید؟

— جناب کلنل! وسیله‌ای لازم داشتیم تا کارشناسان تحقیق در زمینه کارایی سورتمه‌ها را انتقال دهیم به آسپن. مسافت طویل را که نمی‌شد خوش‌خوش و قدم زنان طی کنند. وانگهی، به محض فارغ شدن از پروژه سورتمه‌ها، هواپیما را خواهیم گذاشت زیر پای مدیر پروژه و خانواده‌اش. — من تا با بزرگترهای خود در پنتاگون، مشورت نکنم O.K. نخواهم داد.

— رئیس ما با " سگ سورتمه " مشورت " میانه خوبی ندارد، کلنل! او می‌گوید

- کجا بدانیم طرف مشورت بعداً " موی دماغ آدم نمی شود .
- به این می گویند بی انصافی ؛ اشتباهش را شما کرده اید ، تاوانش را باید پنتاگون پس بدهد .
- اشتباه محاسبه کشش سگها را مدیر پروژه کرده بود که انداختیمش بیرون .
- برای پست خالی کسی را زیر سر دارید ؟
- زیر سر نه ، اما روی تخم چشمان آری . می دانید کلنل ، ما در به در دنبال کلنل بازنشسته ای می گردیم که اولاً " پنتاگونی باشد . ثانیاً " از پروژه سگ سورتمه زرهپوش هم بی اطلاع نباشد . همین و بس . اما درباره حقوق و مزایا تلفنی فقط می توانم به رئوس آنها اشاره کنم : حقوق سالانه ۱۵۰ هزار دلار خوراک ، لباس ، و کرایه خانه ، همه و همه مجانی . البته شخص واجد شرایط باید گذشت کوچکی بکند و به زندگی در ایالتی مثل کالیفرنیا رضایت بدهد . اگر احیاناً " آب و هوای کالیفرنیا با مزاج شخص ناساخت ، فوق العاده بدی آب و هوا هم به پای ماست .
- با اوصافی که برشمردید ، من خودم را کاندیدای پست خالی اعلام می کنم . سه سال آزرگار است پروژه سگ سورتمه زرهپوش را یک تنه اداره می کنم .
- جناب کلنل ! شما ۲۰۰ هزار دلار ناقابل رابکشید روی سورتمه ها ، بقیه اش به عهده ما .
- اما به دلم برات شده که جلب رضایت شما به قیمت ۴ ستاره ژنرالی ام تمام می شود . تازه ، بیرون از ارتش ، روی پروژه دوران خدمت کار کردن خلاف قانون است .
- غصه آن را هم نخورید کلنل ! پروژههای غیر ارتشی زیادی داریم که قالب شماست .
- حالا اگر صورتحساب شما را چشم بسته O.K. نکنم ، لابد باید شغل دوران بازنشستگی را بگذارم در کوزه و ...
- می بخشید کلنل ! یک همقطار شما در پنتاگون ، از یک رقم کوچک صورت

حساب ، ایراد گرفت ، و حالا در یک کفاشی کار می‌کند . . .



— حالا وقت آن رسیده که هردو از خر شیطان بیاییم پایین و برویم سراصل قضیه . هر سگ سوخته زهرپوش با کلیه مخارج جنبی برای پنتاگون تمام می‌شود به عبارت هر سوخته ۱۷۰۰۰۰۰ دلار .

— موافقید ؟

— هر طور میل شماست ، جناب نایب رئیس !

— نایب رئیس ؟

— دکوراتور اتاق جدید تان برای مشورت خدمت می‌رسد . سعی کنید این یک مشورت را زیر سبیل درکنید !

طباقت دکتر کیسینجر



پرزیدنت ریگان ، چندی پیش ، با مطب دکتر کیسینجر ، تلفنی تماس گرفت و با تشریح علائم مرض ، برای بیماری به نام آمریکای مرکزی از دکتر دوا و درمان طلب کرد . دکتر کیسینجر هم ، پس از مشورت‌های لازم با اعضای " کمیسیون " پزشکی خود یک نسخه ۸ میلیارد دلاری ، برای بهبود بیمار تجویز کرد . در نسخه تجویزی ، تأکید شده بود ، بیماری با این علائم بیش از هر چیز به " مقدار کمی گره با باروت هرچه بیشتر " احتیاج دارد .

و اما پرزیدنت ریگان برای حل مشکل نسخه پیچی ، به یکی از ژنرالهای مورد اعتمادش در پنتاگون دستور داد ، او هم به نوبه خود با ژنرال مورد اعتمادی در السالوادور - که از جمله بیماران آمریکای مرکزی است - مشورت کند تا دوتایی راه حلی برای نحوه خرج کردن بودجه تجویز شده در نسخه دکتر کیسینجر پیدا کنند .



پس ژنرال آمریکایی به ژنرال السالوادوری تلفن کرد :

- اوه ، ژنرال رگاردیاس . خبرخوشی برای شما دارم . ده هزار تن گندم برای کشور شما کنار گذاشته ایم ، چون دکتر کیسینجر تجویز کرده که شما از کمبود ویتامین گندم رنج می برید .

- اوه ، گراتسیا ، سینیور . برای حمل غله اهدایی تا قلب روستاها ، به کامیون نیاز داریم ، اما متاسفانه کلنل گراپاس کامیونهای ارتش را یکجا فروخته به مخالفان .

- و لابد به اتهام خیانت ، تحت محاکمه است .

- نه ژنرال . مجازات کلنل ، از پیش تعیین شده است ، داریم به عنوان وابسته نظامی می فرستیمش به پاریس .

- تا می توانید در پاریس ، نگهش دارید ، تا بیشتر مجازات شود . اما در مورد کامیون ، متاسفانه دم دست نداریم . می گوئید چه کنیم ؟

- فکرش را هم نکنید ژنرال . ترتیبی می دهم پسر عمو " پدرو " گندمها را در بازار سیاه پایتخت ، به قیمت خوب آب کند . اما مشکل عمده ما فعلا " پل روی رودخانه " هونورکو " است ، که مخالفان منفجرش کرده اند . یک همفکار مورد اطمینان را مامور کرده ام برآورد هزینه کند تا فوراً خدمت شما گزارش کنم تا زودتر حواله کنید .

- اوه ژنرال ، هدف اصلی کمکهای نظامی - اقتصادی ما به شما ، ریشه کن

کردن این مخالفان است . اما ریشه‌دار بودن فساد در کشور شما ، مانع کار است . راستی ، نکند شیله‌پیلای در کار شما ژنرالها باشد .
 — دادن تجهیزات مدرن پلیسی با شما و سوزاندن هر ریشه‌ای که خواستید با ما .
 — شورشیها ، جنایتکاران ، و بویژه مخالفان آمریکا را . ریشه‌همه اینها را بسوزانید .



— یک موضوع دیگر ژنرال . کنگره از اینکه تصمیم گرفته‌اید جوخه‌های مرگ را منحل کنید ، ناراحت است .
 — شما ، سهم ما از وجه نسخه را حواله کنید ، جوخه‌ها را تقویت می‌کنیم .
 به خاطر محدودیت مالی تصمیم داشتیم ، فعالیتشان را محدود کنیم .
 — راستی ژنرال ، یک خبر خوشحال کننده دیگر . بزودی یک چک ۳۰۰ میلیون دلاری — اولین قسط از سهم ۸ میلیارد دلاری نسخه کیسینجر برای آمریکای مرکزی — به دست شما می‌رسد . با این مبلغ ، چه مقدار آرامش خاطر از وضع جنگلهای السالوادور به ما می‌دهید .

— تا می‌توانیم جنگ را می‌کشانیم به شهرها تا شما از بابت جنگ‌ها آرامش خاطر پیدا کنید .

— تضمین هم می‌خواهیم که کمک‌های اقتصادی — نظامی ما در جهت ارتقاء سطح زندگی تهیدستان السالوادور خرج شود .

— فکرش را هم نکنید ژنرال . پسرخاله‌ای دارم به نام " ادواردو " که کلیه فقرای السالوادور را از نزدیک می‌شناسد !

— بسیار خوب ژنرال . نگرانی ما از این بابت هم رفع شد . ببینم شما شخصا " التماس دعایی ندارید ؟

— چرا ژنرال ، اما خیلی جزئی . تا انجام انتخابات ، چک یک میلیون دلاری از اولین قسط کمک‌های اقتصادی را به نام حقیر بنویسید تا اگر آمدم و هوای انتخابات " پس " بود ، لااقل یک گاوداری در فلوریدای شما بخرم و دامداری کنم !

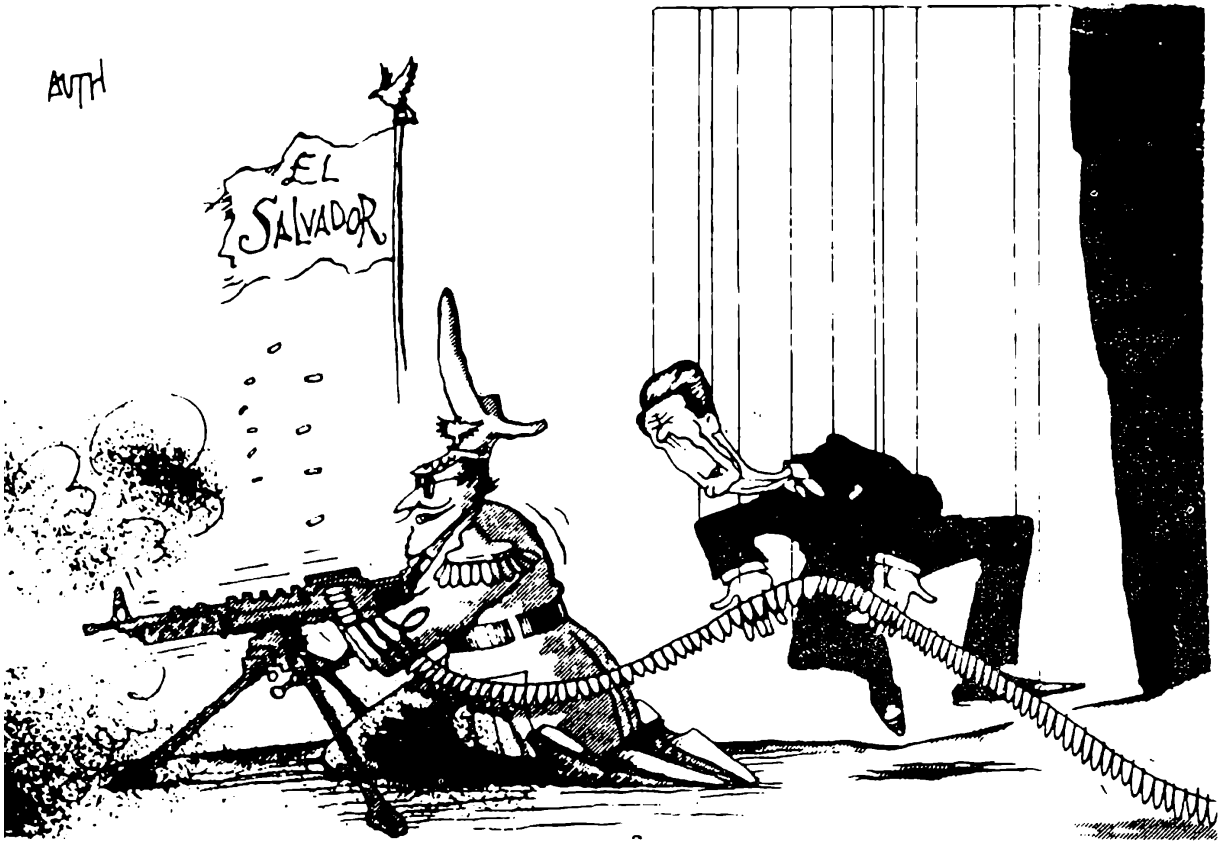


تर्फند آمریکایی "حقوق بشر"

تا حالا شگرد خاص پرزیدنت ریگان ، در تلکه کردن کنگره این بود که هر وقت می خواست کمک نظامی برای کشوری بگیرد ، به خطر افتادن حقوق بشر و اصلاحات را پیش می کشید ، و کنگره که از اول وانمود می کند به این چیزها علاقه سنتی دارد ، ناچار سرکیسه را هم شل می کند . اما چندی پیش خبردار شدم که کنگره به کلک پرزیدنت پی برده و همین باعث شکراب شدن رابطه کنگره و پرزیدنت ریگان شده است .



برای به دست آوردن خبرهای دست اول از جنگ (بیشتر زرگری) ریگان - کنگره ، نزد دوستم " هوسگود " رفتم که از مقامات کلیدی وزارت خارجه است . پس از خوش و بش ازش پرسیدم :
- راستی هوسگود ، نگرانی وزارت خارجه از بابت کذب بودن پیشرفت حقوق بشر در السالوادور برطرف شد یا نه ؟
- در السالوادور بلی . چون این کشور به خاطر حق همسایگی ، بردیگرکشورها حق تقدم دارد .
- الحق که السالوادوریهها مستحق تر از دیگر مردمان آمریکای مرکزی برای رسیدن به حقوق بشر بودند .



- و برای این که گزندى به حقوق بشر در السالوادور نرسد، ارتش آنجا را تا بن دندان مسلح کردیم.
- و ارتش هم به نوبه خود "جوخه‌های مرگ" را تقویت کرد.
- زبانت را گاز بگیر مرد! ما وانمود می‌کنیم که جوخه‌ها را دست‌چپیهاراه انداخته‌اند، تا نام نیک دست راستیها و ارتش را لکه‌دار کنند.
- کی دروغ به این گندگی را باور می‌کند؟
- پرزیدنت باور کرده، ما هم به تبع او.
- لااقل جهت جوخه‌ها را معلوم کنید تا مردم بدانند به دست چه جوخه‌ای کشته می‌شوند.
- برای کسی که اجالش به دست جوخه‌ها رسیده، راست یا چپ بودن آن چه فرقی می‌کند.

- ماجرای اصلاحات ارضی در السالوادور به کجا کشید؟
- حکومت جدید، برای اینکه دست چپیها زمینهای اصلاح شده را از چنگ دهقانان درنیاورند در السالوادور اصلاحات ارضی نمی‌کند. البته اضافه کنم که مقامات بالای حکومت هم که "مقداری" زمین دارند، اصلاحات ارضی را فعلاً "صلاح نمی‌دانند".
- اگر پرزیدنت در جنگ زرگری جاری از کنگره شکست بخورد، این بار با چه حقه‌ای لوایح کمکهای نظامی را از تصویب می‌گذراند.
- درچنین وضعی وزارت خارجه فوراً "دست به کار تبلیغ می‌شود که اخیراً" پیشرفتهای چشمگیری در زمینه حقوق بشر در آمریکای مرکزی به ویژه در السالوادور مشاهده شده و اعطای کمکهای نظامی به این منطقه به نفع حقوق بشر و سایر اصلاحات است.
- همین موضوع را با چه دلیل و مدرکی به کنگره قالب می‌کنید؟
- قالب کردن دلیل، از وظایف سفیر ما در کشور مربوطه است.
- آمدم قالب کردن حیل‌های سفیر نگرفت؟
- یک قالب‌زن خبره‌تر، خبر می‌کنیم.
- و اگر کنگره همچنان سماجت کرد.
- از کانال سفیر خبره‌تر، شایع می‌کنیم که روسها در صدد احداث مفازه^۶ حقوق بشر و اصلاحات ارضی در آمریکای مرکزی بویژه در السالوادور هستند، و کنگره دچار وحشت می‌شود و سرکیسه‌اش خود به خود، شل می‌شود.



از آن روز به بعد سعی می‌کنم به خودم بقبولانم که آمریکا حتماً طرفدار حقوق بشر و اعطای زمین به دهقانان است اما مایل است ارتشهای کاملاً مسلح و در جوار آنها جوخه‌های مرگ دست راستی، حقوق بشر را به مردم ابلاغ کنند!

گرفتاری سفیر آمریکا "زومولولو"

دوستی دارم که آخرین شغلش، سفیر کبیری آمریکا در یک کشور آفریقایی است. اخیراً "نامه‌ای از محل ماموریتش برایم نوشته و در قسمتی از آن از گرفتاریهای شغلی، گلایه کرده است. چون گرفتاریهایش هم، به نوعی "سفیرانه" است، ذیلاً "می‌نویسم، شاید سفیران را بکار آید. در ضمن، برای اینکه دردسر دوستم را، قوز بالا قوز نکنم، ناچار اسم کشور آفریقایی را مستعاراً "می‌گذارم" زومولولو".



دوستم نوشته است:

... سربسته می‌گویم که واشنگتن با اینکه به ظاهر وانمود می‌کند که طالب آرامش فلان منطقه یا حفظ ثبات در فلان جاست. اما قلباً "عکس این را طالب است. می‌خواهد همه‌جا، بخصوص کشورهای جهان سومی و آفریقایی مدام درگیر مسئله‌ای بوده و سرگرم باشند. این را داشته باش و شانس ما را ببین. سال گذشته حوزه ماموریت من طوری آرام و ساکت بود که در طول ۱۲ ماه هیچ نوع تظاهرات ضد آمریکایی، میتینگ و یا دست کم یک کودتای نیم‌بند هم واقع نشد و همین باعث شد که واشنگتن رفته رفته نسبت به کارایی من ظنین شود. این را از تلگرافی که از مرکز به دستم رسید

فهمیدم ، در تلگراف آمده بود :

— آقای سفیر کبیر ! چندی است حوزه ماموریت شما ، به طور مرموزی آرام است . به طوری که حتی یک فقره تظاهرات علیه ما نشده و بدتر از همه بومیهای منطقه نسبت به ما رفتار خصمانه ای بروز نمی دهند . فوراً "فعالیت های اخیر خود را به مرکز گزارش کنید .



در گزارشی که با عجله تهیه کردم متذکر شدم که کوتاهی از ناحیه من نبوده ، بلکه عیب از مردم منطقه است که هر نوع تحریک و آنتریک را پس می زنند و زیر بار این حرفها نمی روند .



دو سه هفته ای گذشت و من داشتم ماجرای تلگراف را فراموش می کردم که تلگراف دیگری از واشنگتن رسید و معلوم شد مافوقهایم خیلی عصبانی هستند :

— آقای سفیر ! . حوزه ماموریت شما ، با وجود آفریقایی بودن ، یک سال بدون کودتا را پشت سر گذارده ، زود گزارش کنید که چه گاسه ای زیر نیم گاسه است . واشنگتن می خواهد بداند سرتان گجاها گرم است . گزارش را فوراً " فرستادم :

— اینجا روابط فیما بین ارتش و نخست وزیر حسنه است . سفارت خیلی سعی کرده میانه آنها به هم بخورد . توفیقی حاصل نشده ، منتظر دستورات تازه مرکز هستم . بگویید چه کنم ؟

بلافاصله دستور محرمانه از طریق تلکس سفارت رسید :

— اگر از طریق برهم زدن روابط ارتش با نخست وزیر ، نمی توانید آرامش را به هم بزنید ، از راه دامن زدن به اختلافات نژادی وارد شوید . اگر

اختلافات نژادی حالت انفجاری به خود بگیرد، از نتیجه کار مطمئن باشید.



چندی بعد، از واشنگتن گزارش رسید که هیئتی از طرفداران حقوق بشر به حوزه ماموریت من اعزام شده‌اند. چند روزی از ورود هیئت نگذشته بود که آرامش منطقه حساسی به هم خورد.

گزارشی به مرکز فرستادم به این مضمون:

— با ورود هیئت اعزامی، ابرهای تیره مورد نظر در آسمان حوزه ماموریت پدیدار شده، و مردم به جان هم افتاده‌اند. ممکن است کاسه کوزه سر ما بشکند. دستورات لازم را ابلاغ فرمایید.

اینبار نامه محرمانه مرکز با پیک مخصوص سفارت واصل شد که نوشته بود:

— آقای سفیر... شما دستور دارید، چشم روی هم بگذارید و ضرب المثل "شتر دیدی ندیدی" را نصب العین قرار دهید. هیئت اعزامی در کار خود خبره است. پیش خودتان باشد، تا اوضاع منطقه حساسی به هم نخورد، کنگره لایحه بودجه کمکهای خارجی پرزیدنت را تصویب نخواهد کرد. وقتی آب حساسی گل آلود شود، ما به موقع تور را خواهیم انداخت. خیالتان تخت باشد.



طولی نکشید که اوضاع حوزه ماموریت من کاملاً "بحرانی شد". دیگر تظاهرات علیه آمریکا و زد و خوردهای خونین نژادی امری عادی شده بود. در این بین ارتش با کودتایی، نخست وزیر قانونی را برکنار کرد و خود زمام قدرت را به دست گرفت. از فحواي مکاتبات رمز، معلوم بود که واشنگتن حساسی خوشحال است.

و اوضاع بدین منوال بود تا اینکه روزی گزارش محرمانه‌ای به دستم رسید، حاکی از اینکه در مرکز شهر یک رستوران چینی باز شده و سرو کله چند آشپز و پیشخدمت چینی در حوزه ماموریت پیدا شده است. فوراً به مرکز تلکس زدم:

— وابسته جدید فرهنگی چین که به تازگی وارد زومولولو شده، یک رستوران هم باز کرده و بدین منظور چند آشپز و گارسون هم با خود از پکن آورده و به مردم زومولولو وعده داده که مزه غذای چینی را به آنها خواهد چشاند. در این باره چه دستور می‌دهید؟

جواب تلکس فوراً رسید:

— آقای سفیر بگیر! بی‌جهت به کارایی دیپلماتیک شما ظنین شده بودیم. ضمناً با دریافت گزارش شما و استحضار از ورود آشپزهای چینی، واشنگتن نیز به نوبه خود گروهی از ورزیده‌ترین مامورین خود در "سیا" را راهی حوزه ماموریت شما می‌کند. وجوه و ملزومات درخواستی را فوراً به ما اطلاع دهید. واشنگتن به وجود سفیر گبیری چون جناب عالی مباهات می‌کند!...



پشت پرده حمله به گروانادا

راستی ، تا حالا به فکرتان رسیده که چرا ریگان به گروانادا حمله کرد ؟
خیلی ساده است ، برای اینکه روزنامه ها را سکهء یه پول کند !



یک " منبع موثق " ، ماجرا را اجمالاً " چنین تعریف کرد :

سازمدها پیش به ریگان گزارش می شد که این مطبوعات یها واقعا " دُم درآورده اند ، و چیزهایی را که نباید ، می نویسند و دراموری که نباید ، دخالت می کنند ، پس باید به فکر چاره بود . هر یک از مشاوران ، به نوبهء خود ، راهی پیش پای پرزیدنت گذاردند ، اما پرزیدنت دلیل آورد و رد کرد . تا اینکه یکی شان در گوش ریگان چیزی گفت که برق از چشمانش پرید و دستور داد تا جلسهء بینهایت سَرّی شورای امنیت ملی فوراً " در پستوی اتاق بیضی شکل تشکیل شود . در آن جلسهء تاریخی که فرماندهان نیروهای مسلح دوش به دوش

اعضای کابیند و مشاوران شرکت کرده بودند، قرار براین شد، که حمله غافلگیرانه به گرانادا، در واقع مستمسک کوبیدن روزنامه‌ها بشود.

— پرسیدم: اما چطوری زمینه‌سازی شد؟

— به محض شروع حمله به گرانادا به نیروی دریایی ماموریت داده شد تا اقیانوسها و دریاها را کنترل کند، و نگذارد خبرنگار جماعت از راه آب وارد گرانادا شود. نیروی هوایی مراقبت از هوا و فرودگاهها را به عهده گرفت. و به رنجرها هم دستور اکید دادند که در داخل جزیره به طرف رادیوهای دارای موج کوتاه تیراندازی کنند. حتی فیلمبرداران تلویزیونهای دولتی و گزارشگران رادیو نیز از ورود به جزیره منع شدند. بدیهی بود که در طول جریان حمله، خبری به خارج از جزیره درز نکرد و مردم کلافه شدند. کارگزاران پرزیدنت که منتظر این لحظه بودند، درآوردند که، روزنامه‌ها که پیوسته مترصد فرصت مناسبند تا از پشت به مردم خنجر بزنند، خبرهای گرانادا را سر خود، سانسور کرده‌اند تا مردم تشنه خبر، همچنان تشنه بمانند. اما در پشت پرده، مآقع گرانادا را — البته با صوابدید پرزیدنت — تنظیم کردند، جاهای زدن را زدند، و بنا به ضرورت چیزهایی اضافه کردند، و متن ماشین شده را دادند به پرزیدنت. ریگان هم مقابل دوربینهای تلویزیون ضمن اعلام پیروزی نهایی در گرانادا، اخبار مربوطه را شخصا به مردم داد. این شد که مردم، کینه مطبوعات را به دل گرفتند.

— پس گرانادایی‌ها و مطبوعات آنها با هم از ریگان رودست خوردند.

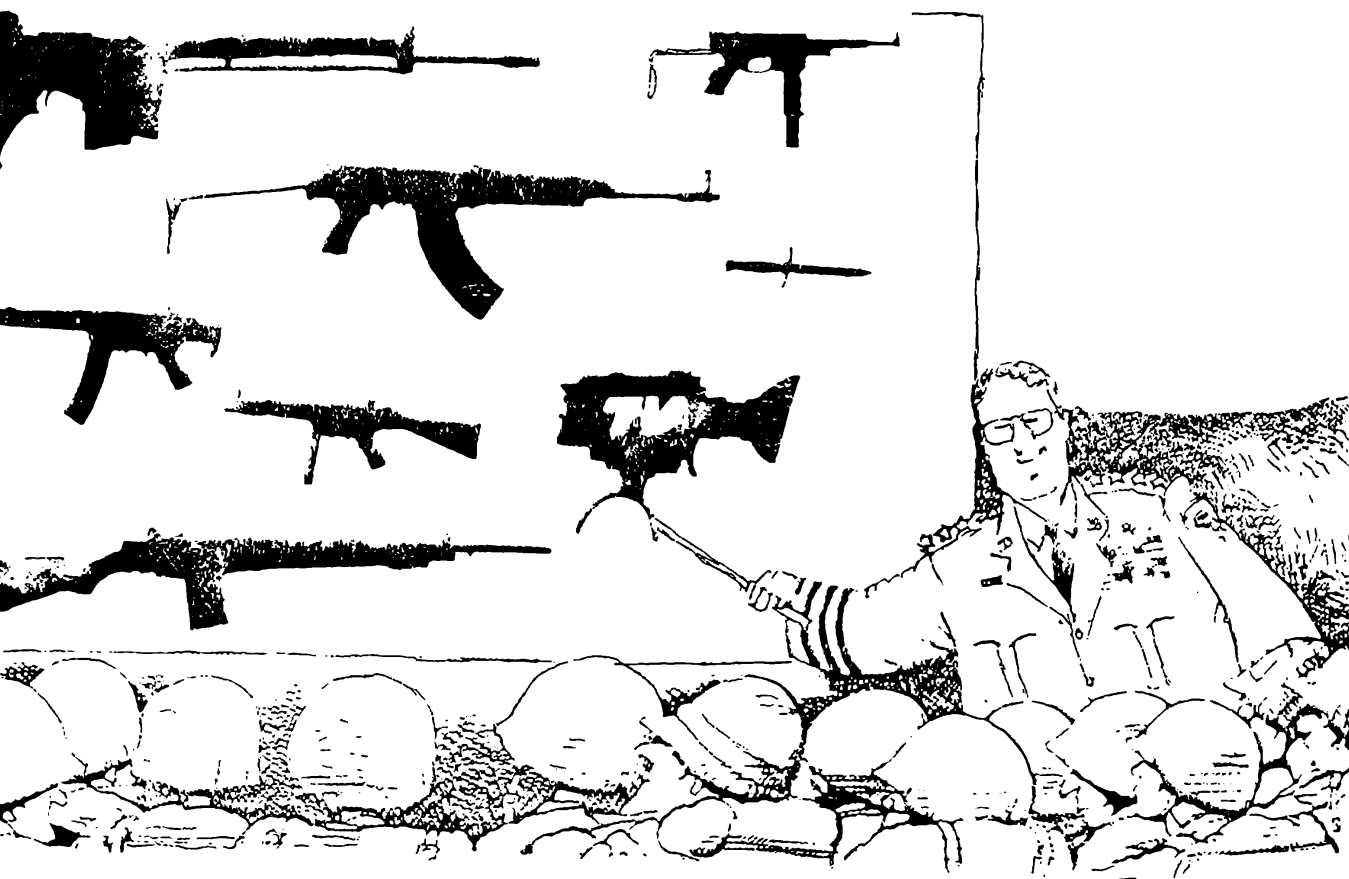
— گراناداییها و مطبوعات آنها و مردم امریکا را خام کردند که مشتی سوء استفاده‌چی و فلان و بهمان، حتی به حقوق اولیه و مشروع مردم که، حق دارند تا به حقایق اعور پی ببرند، برحرمتی کرده‌اند.

— پس تکلیف تبصره شماره یک، که روی اصل آزادی مبادله اخبار تأکید دارد، چه می‌شود؟

— تبصره مزبور از اول مزاحم همه، علی‌الخصوص دولت ریگان بود، لذا

به این شایعه دامن زده شد که مطبوعات و تی‌ویها خود دشمن شماره یک تبصره‌اند. و دولت‌رأسا "موثق‌ترین منبع خبر و اطلاعات است. البته آرزوی قلبی هر دولتی در آمریکا ست که قلب و روح مردم را یکجا در اختیار بگیرد. و تبصره شماره یک مانع اصلی رسیدن به این هدف تشخیص داده شده بود. ریگان اولین رئیس‌جمهوری است، که از خطر "ناک اوت" کردن تبصره، نترسید و برنده هم شد.

— این دیگر توفیق اجباری بود. هدف شماره یک این بود که روزنامه‌ها سر جایشان بنشینند و ابدًا " فکر نکنند که دولت ریگان ببر کاغذی و از این جور چیزهاست و اینکه به عقیده دولت ریگان، مطبوعات که خبر صحیح و به موقع را از مردمش دریغ کند، سر به تنش زیادی است!



نمایش انتخاباتی

این روزها کار رقابت نمایندگان جمهوریخواه و دموکرات کنگره آمریکا به صفحه‌های تلویزیونی کشیده و در معنا به نوعی "نمایش" تبدیل شده است.

نمایندگان که پی برده‌اند با ترفند کلام و جمله و ضرب‌المثل با ید به جنگ حریف بروند، سعی دارند با استخدام بهترین خطابه‌نویسها، بهترین "نمایشها" را اجرا کنند و ضمن اینکه حریف را "سکه یک پول" می‌کنند، از خود چهره‌ای پر بیننده هم بسازند.



هفته پیش در دفتر کار "ساندس" نماینده جمهوریخواه کنگره، که اخیراً "خطابه‌نویس قهاری" را به استخدام خود درآورده است، حضور داشتم. نویسنده داشت ساندس را برای یک نمایش تلویزیونی کنگره‌ای آماده می‌کرد. نویسنده خطابه به ساندس:

— مسبق هستی که "استیپل"، نماینده لیبرال دموکرات، خواهان برچیده شدن هر نوع سلاح گرم از مدارس ابتدایی است. شما باید تا می‌توانید شدیداً به موضع او حمله کنید.

— شما تحقیق کنید تا ببینم این موضع لایتغیر او، درباره انواع سلاحهاست،

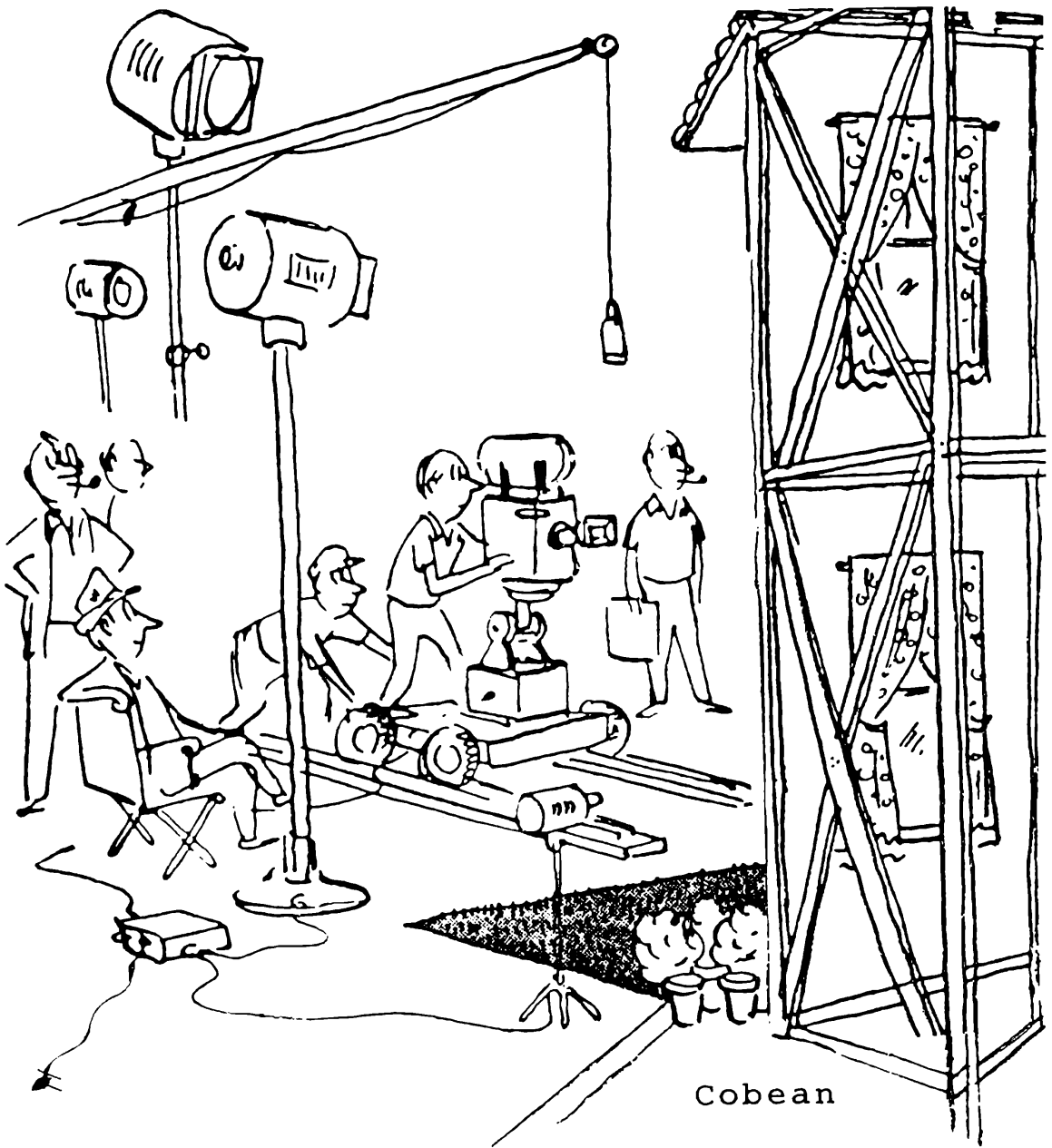
یا مثلاً " با سلاحی درحد طیآنچه در مدارس ابتدایی موافق است .
 - ما به نوبه خود بی اطلاعیم . و چون مردم هم به نوبه خود بی خبرند ،
 پس نتیجه این می شود که شما موضع استیپل را از هر طرف که بکوبید ، مردم
 باور می کنند .

- اگر استیپل در مقام دفاع از خود برآمد چی ؟
 - حمله شما به موضع استیپل در " ساعات قانونی " جلسه صورت نخواهد
 گرفت ، بلکه شما موقعی او را خواهید کوبید که تالار خالی است ، اما
 دوربینهای تلویزیونی دارند کار خودشان را می کنند .
 - می دانم ، این کلکرتییس "توماس اونیل" است ، که موقع سخنرانی من
 نمایندگان مرخصی ساعتی گرفته و بروند دنبال حوائج شخصی . ولی استیپل
 چی ؟

- و اما این مشکل را این طوری حل کرده ایم که یکی از نظافتچیهای شب کار ،
 با گرفتن چند سکه ناقابل ، روی صندلی استیپل قرار بگیرد و در تمام مدت
 سخنرانی شما ، بخصوص در آن موقع حساس که شما حس وطن پرستی او را
 مورد سؤال قرار می دهید ، اخم کند . کافی است شما در قسمتهایی از
 سخنرانی که استیپل را بطور مستقیم متهم می کنید ، انگشت سبابه را به طرف
 نظافتچی بگیرید ، تا دوربین تلویزیون روی انگشت شما " زوم " شود .
 - آن وقت مردم باور می کنند که این نظافتچی همان استیپل است ؟

- شما هم ، انگار نه انگار که طرف مربوطه استیپل نیست . اما فراموش نکنید
 که نگاههای شما توی دوربین هرچه حقارت آمیزتر باشد به همان نسبت
 مردم خواهند پذیرفت ، شخصی را که دارید می کوبید ، کسی جز استیپل
 نمی تواند باشد . آخر ، مگر یادتان رفته که استیپل را - به جز معدودی در
 حوزه های انتخاباتی - کسی از نزدیک نمی شناسد .

- می ترسم استیپل را طوری بکوبم ، که نظافتچی به خود بگیرد و در مقام
 دفاع برآید .



— فکراینجا را هم کرده‌ایم . در آن صورت به جرم توهین به یک نماینده ، فوراً " بازداشت خواهد شد . نظافتچی نه تنها حرفی نخواهد زد بلکه قبول کرده که با سرافکنده و لب و لوجه آویزان جلسه را ترک کند تا مردم باورشان بشود که استیپل حتماً " ریگی به کفشش بوده است .

— من یک نظافتچی می‌شناسم که زمخت و نخراشیده عین‌هو آتیلاست . اما بی‌شبهت به استیپل هم نیست . اگر ترس از اونیل نبود ، پیشنهاد می‌کردم ، او را به جای استیپل قالب کنیم .

— اتفاقاً " دنبال این هستیم که شری به‌پا کنیم ، تا اونیل عصبانی شود و چیزی از دهنش در برود . آن وقت خواهید دید که به اتهام تخلف از آیین‌نامه داخلی کنگره وبی‌احترامی به یک‌نماینده محترم ، روزنامه‌ها چه آشی برایش خواهند پخت .



خطابه نویس :

— به محض تمام شدن سخنرانی ، " واندرا سلیپ " از دوستان محرم ، تحلیل درخشان شما از وطن‌فروشی دموکراتها را تهنیت خواهد گفت .

سندس :

— اگر صلاح می‌دانید پس از تمام شدن کار استیپل ، حساب " ریگور " نماینده کنگره را هم به خاطر مخالفت با استفاده از گازهای سمی ، برسیم .

— شبکه‌های تلویزیونی به خاطر ضبط هرچه زودتر این برنامه ، حاضر خواهند شد دست به هرکاری بزنند !

نصفه به در دخت خانم آگاتا!

به محض این که چند پوستر، به در و دیوار چسبانده شد که "آگاتا مینلی" برای دومین بار نامزد نمایندگی کنگره است، خلق الله، گنجگاوشدند که بفهمند، "هوراس مینلی" شوهر خانم چکار می کند. گنجگاوها مرتب، به هوراس تلفن می کنند که: "راستی، در غیاب خانم که مشغول فعالیت های انتخاباتی است، کارهای خانه را کی انجام می دهد". یا اینکه "آقای هوراس، شما آشپزی هم بلدید؟". عده ای به تلفن کردن قناعت نمی کنند، به در منزل ایشان مراجعه می کنند تا بدون واسطه از قضایا باخبر شوند، که من هم، جزو این دسته از گنجگاوان بودم.



یکی از روزهای هفته پیش رفتم در خانه هوراس، که از دوستان قدیمی من است. البته در ظاهر برای این که سراغی از دوست ایام جوانی بگیرم، اما در باطن برای این منظور که عطش گنجگاوی را سیراب کنم. هوراس پس از کلی ورنه انداز کردن من از سوراخ چشم الکترونیکی در را به رویم باز کرد. اما پیدا بود که انتظار دیدنم را نداشت: — کاش خبردار شده بودم داری می آیی اینجا. دکان سمساری را ببین، خانه ما را ببین.

— اصلاً "نگران باش هوراس!" هیچ کس توقع ندارد، خانه یک زن سیاستمدار از تمیزی برق بزند. راستی، آگاتا خام، چکار می‌کند؟

— کله سحر از منزل خارج شده و رفته تا برای کارگران اتحادیه ذوب آهن سخنرانی کند. امروز را هم به من مرخصی داده تا به کارهای خانه برسم.

— هوراس! از شوهر یک زن سیاستمدار بودن چه احساسی به آدم دست می‌دهد؟

— من اشتباه کردم. باید همان روز که دانشکده حقوق را تمام کرد، طلاقش می‌دادم می‌رفت پی کارش. باعث این همه گرفتاری خودم بودم که حرفش را قطع کردم و گفتم:

— همه آرزو می‌کنند، زن سیاستمدار داشته باشند و تو یکی می‌تالی؟ ناقلان حتماً "می‌خواهی یگه باشی و گل‌کنی".

— مجبورم می‌کند که زورکی به مردم لبخند بزنم. روزی دوسه بار باید کفشهایم را برق بیندازم. دکمه کت باید با جلیقه هماهنگی داشته باشد. اطوی شلوارم باید خربزه قاچ کند. پارافین مالی موها که دیگر از جمئه واجبات است.



— هوراس! طوری صحبت می‌کنی که انگار بین انتخاب شدن مجدد خانم و سرو وضع تو یک نوع ارتباط مستقیم هست؟

— آگاتا می‌گوید وقتی او دارد سخنرانی می‌کند، مردم زیر جلکی دارند سر تا پای مرا و رانداز می‌کنند و اصلاً "به حرفهای او توجهی ندارند. آگاتا حتی اولتیماتوم داده که اگر یک جای ظاهر من لنگی پیدا کند، شکست او حتمی خواهد بود.

— مردم در چه زمینه‌هایی بیشتر کنجکاوی می‌کنند؟

— می‌پرسند: "آیا آگاتا، مادر خوبی برای بچه‌ها هست؟ چه نوع غذایی

را بیشتر دوست دارد . کی می خوابد ، کی بیدار است . بدون ماشین ، بلد است لباس بشوید " . ومن موظفم در جواب همه سئوالها بگویم : " روی هم رفته یک زن ایده آل است " .

— لابد وقتی در خانه است ، تو وبچه ها نفس راحتی می کشید .

— اگر کوچکترین مسئله خانوادگی را مطرح کنم ، با چند لیچارسیاسی می نشاندم سرجا . من وبچه ها باید در گوشه ای کزکنیم و جیک زنیم ، تا افکار سیاسی آگاتا گسسته نشود .

— با علاقه ای که راجع به امور سیاسی در تو سراغ دارم ، حتما " طرف مشورت قرار می گیری .

— در جلسات ستاد انتخاباتی که اغلب در منزل تشکیل می شود ، اجبارا " شرکت می کنم . شام همه را من باید " سرو " کنم . اما خودم و بچه ها باید توی آشپزخانه غذا بخوریم . روزها هم طبق دستور مشاور انتخاباتی باید توی کوچه پس کوچه سروگوش به آب بدهم تا بفهمم مردم در باره موقعیت سیاسی خانم چه نظری دارند . حتی باید صحبت های درگوشی آنها را هم گزارش بدهم که اعضای ستاد به شوخی اسم این یکی را گذاشته اند :

" پیج نگاری " .

— در میتینگ های انتخاباتی هم نطق ایراد می کنی ؟

— چند مأور از طرف ستاد هوای مرا دارند تا ازمتنی که به دستم داده اند ، تخلف نکنم ، و فی البداهه حرفی نزنم . بارها تهدیدم کرده اند که اگر خانم شکست بخورد ، از چشم من خواهند دید .

— با شرکت در میتینگ های انتخاباتی سرشناس می شوی . نظرت در این باره چیست ؟

— آگاتا می گوید یک زن سیاستمدار برای نشان دادن جنم موروثی خودش باید شوهرش را در انظار " خیط " کند . لذا در هر میتینگ انتخاباتی کلی درشت بارم می کند و مردم هم کَر و کَر می زنند زیر خنده .

راستی هوراس، در میهمانیهای زرق و برق دار هم شرکت می‌کنی؟
 — در میهمانیها احدی نباید بو ببرد که من شوهر آگاتا هستم. معرفی توسط
 آگاتا این طور صورت می‌گیرد: "با نصفه به درد نخور من آشنا شوید".
 — حالا چی شده داری دمپاییهای آگاتا را واکس می‌زنی؟
 — از ترس اینکه رقبا از دمپاییها، به نوعی برضدش، بهره‌برداری سیاسی
 نکنند، پینه‌دوزی و واکس زدن هم به عهده اینجانب است. به عهده
 نصفه به درد نخور خانم آگاتا!



کلک ماندیل

در یکی از سیاحت‌های خیابانی‌ام ، در پیاده‌رو مقابل آسمان‌خراشی در واشنگتن ، صف طویلی نظرم را جلب کرد . صف از زیر یک تابلوی پارچه‌ای که رویش نوشته بود : " ستاد مبارزات انتخاباتی ماندیل " ، شروع می‌شد و خدا می‌داند به کجا ختم می‌شد .

جلو رفتم و از یکی از توصیف‌ها که معلوم بود از کشدار شدن انتظار ، داشت این پا و آن پا می‌کرد ، پرسیدم :

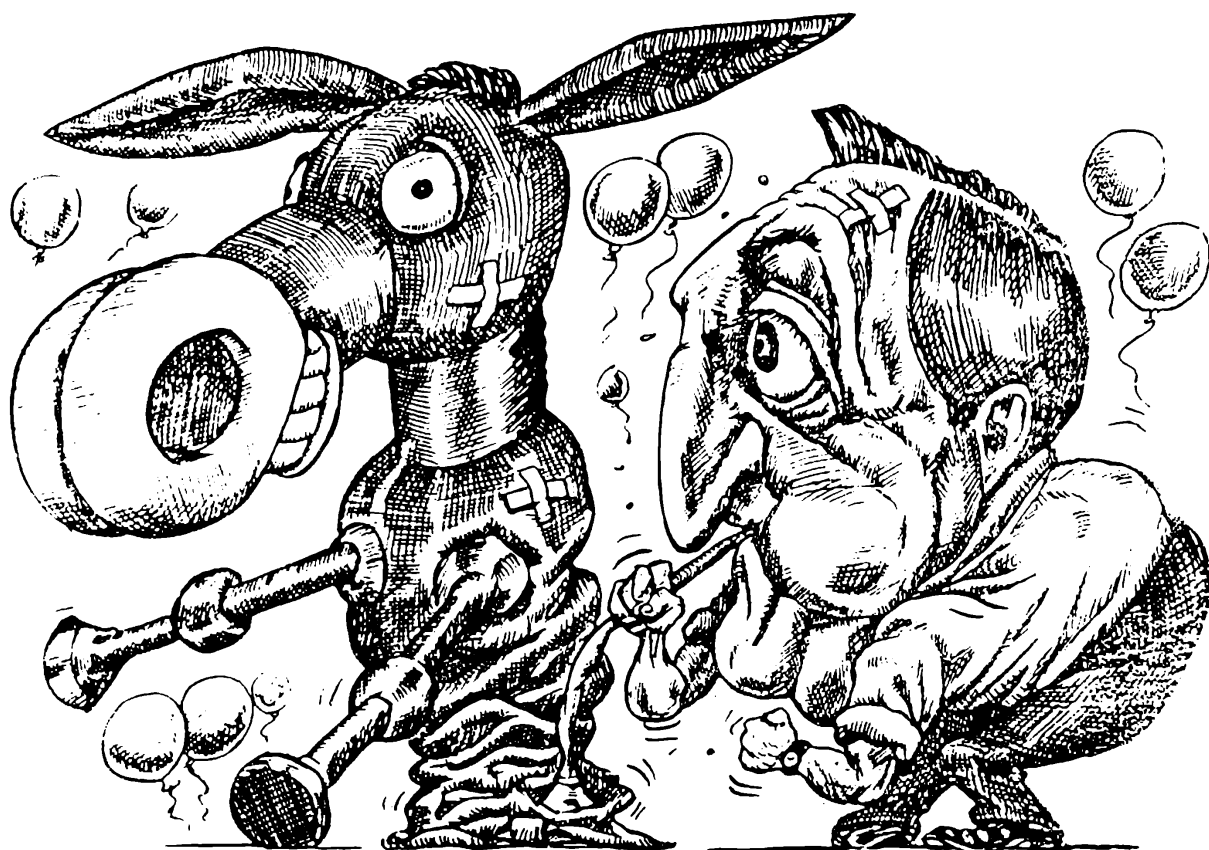
— همشهری ! اینجا چه حلوانی خیر می‌کنند ؟

— ماندیل می‌خواهد با مصاحبه‌ء حضوری ، معاون انتخاب کند .

— توی روزنامه‌ها آگهی کرده بود ؟

— تا جایی که من می‌دانم نه ، ولی ماندیل با رهبران اتحادیه‌های کارگری ، انجمن‌های دوشیزگان و بانوان ، سازمان‌های حمایت از زنان سالخورده و گروه اقلیت تحت ستم ، تماس گرفته و از آنها خواسته بود تا آدم‌های نخبه و کله‌دار داوطلب معاونت ریاست جمهوری را برای مصاحبه‌ء حضوری بفرستند . من هم توسط پسر عمویم که در گروه ویژه " بازبان خوش نشد ، هولش بده " ، برای ماندیل کار می‌کند ، از ماجرا باخبر شدم . اعضای این گروه آموزش‌های ویژه‌ای دیده‌اند که در میتینگ‌های انتخاباتی ، هواداران حزب رقیب را اگر با زبان خوش نشد ، آنقدر هول بدهند تا از میتینگ به کلی " اوت " شوند .

— نگفتی ماندیل با این همه داوطلب می خواهد چکار کند؟
 — با بعضی از چهره ها ، عکس می گیرد و ستاد آن را می فرستد به روزنامه ها
 تا به اصطلاح تنور مبارزه را گرم نگاه دارد .



تصمیم گرفتم شانس خودم را محک بزنم . لذا رفتم آخر صف و پشت
 سر خانم سالخورده ای که از فرط ضعف به زحمت روی پاها بند بود ، جا
 گرفتم ، سر صحبت خود به خود باز شد :
 — مادر ! مثل اینکه شما هم داوطلب معاونت ریاست جمهوری هستید ؟
 — چرا که نباشم فرزند ! ماندیل برای پیروزی به آدمی مثل من نیاز دارد
 که سنی از سر رفته باشد و اگر زرد و من انتخاب شدم خواهی دید که رأی
 همه زنان جا افتاده آمریکا که تعدادشان کم هم نیست ، سرازیر خواهد
 شد ، به طرف ماندیل .

- بزنم به تخته ، واجد شرایط هم که هستید ؟
- وظیفه مهم معاون رئیس جمهور ، شرکت در مراسم تدفین و مجالس ترحیم است ، و من هم سالهاست یک حرفه‌ای شرکت در این قبیل مجالس هستم .
- مادر ! شنیده‌ام معاون گاهی در جلسات امنیت ملی هم شرکت می‌کند .
- اگر من انتخاب شوم ، سعی خواهم کرد تا در جلسات شورای تأمین اجتماعی هم شرکت کنم و دمار از روزگار این شورا که حق ما زنهای از کار افتاده را بالا می‌کشد ، دربیاورم .
- شما در مقام معاونت ، در جلسات اکثر شوراهای شرکت خواهید کرد . اما وظیفه دارید با همه نقطه‌نظرهای ماندیل به‌طور دریست موافقت کنید ، تا بشوید یک معاون کاملاً نمونه !
- فرزند ! کمی هم از حقوق و مداخل یک معاون برایم بگو .
- البته حقوق و مداخل معاون " جنرال موتورز " ، به شما تعلق نخواهد گرفت ، اما سر بی‌شام هم ، زمین نخواهید گذاشت . کلاً " نان و آب دار تر از مقرری تأمین اجتماعی است .
- ساعتها طول کشید تا بالاخره ، نوبت من شد . دم در ، چند قولچماق هولم دادند به دفتر کارماندیل . دستی به هم دادیم و نشستیم .
- آقای داوطلب ! بگویید ببینم برای پیروزی من ، چی تو چنته دارید ؟
- به نظر من اگر معاون شما یک روزنامه‌نویس باشد ، پیروزی حتمی است . البته توشبکه‌های تلویزیونی سی - بی - اس ، آن - بی - سی ، و آ - بی - سی هم افراد واجد شرایط کم نیستند .
- به فراست دریافتم که ماندیل به موضوع علاقمند شده است ، زیرا پرسید :
- شما مطمئن هستید ؟
- البته جناب ماندیل ! آرزوی دیرینه رسانه‌های گروهی است که یکی از آدمهای خود را وارد کاخ سفید بکنند .

— مرا باش که تا به حال از رسانه‌ها غافل بودم . فکر خوبی است . خود شما از نظر قد و قواره که هیچ عیب و نقصی ندارید و کاملاً " واجد شرایط هستید . اسم و آدرس خود را به منشی من بدهید تا در صورت نیاز با شما تماس گرفته شود .



در پیاده‌رو مجدداً " به همان خانم سالخورده " توی صف برخورددم .
تا مرا دید با لحن معنی‌داری پرسید :
— خوب فرزند ! . بگو ببینم شیری یا روباه ؟
— از نظر قد و قواره قبول شدم و قرار شد با من تماس گرفته شود .
— عجب آدم ساده‌لوحی هستی ، من انتخاب شدم .



با گذشت زمان ، تنور مبارزات انتخاباتی داغتر شد . ماندیل در میتینگهای انتخاباتی ، برنامه‌های رادیوتلوویزیونی ، مجامع و میهمانیهای پر زرق و برق در کنار معاون منتخب ظاهر می‌شد . حالا دیگر زیبایی و جذابیت معاونش نقل مجالس و محافل شده بود . خیلی این در و آن در زدم تا آخر سر از طریق کانالهای مخصوص مطبوعاتی پی بردم که معاون طناز و عشوه‌گر و چه و چه ، در معنا همان خانم سالخورده توی صفاست . و این حقه سلمانیها و گرمورهای کار کشته ستاد انتخاباتی است که برای محافل جوان گرا ، معاون سالخورده را در کسوت بدل یک زن زیبا و تو دل برو قالب میکنند ، اما معاون منتخب در میتینگهای هم سن و سالهای خود در کسوت خدادادی شرکت می‌کند !



الو... ستاد جسی جکسون؟

گرماگرم انتخاب نامزد حزب دموکرات ، برای رویارویی با ریگان در انتخابات آمریکا است . عالیجناب جسی جکسون ، یکی از سه نامزد دموکراتها مرتب از این گوشه به آن گوشه در سیروسفر است : خلبان آمریکایی را از زندان دمشق آزاد می‌کند . در کوبا راجع به سرنوشت زندانیهای فراموش شده آمریکا چانه می‌زند و به هر حال خودش را به آب و آتش می‌زند تا به رأی دهنده حالی کند ، که از دو نامزد دیگر دلسوزتر است .

از طرفی ، جکسون عقل کرده و در ایام غیبت ، یک هم نژاد زیر و زرنک و محرم رازی را به نیابت ، در ستاد انتخاباتی خود در واشنگتن کاشته تا امور مراجعین حضوری و تلفنی را رتق و فتق بکند .



صبح اول وقت یکی از این روزها ، نماینده جکسون در قلب ستاد ،
گوشی را برمی‌دارد .

— الو... ستاد جسی جکسون؟

— صبح به خیر... اینجا ستاد عالیجناب جکسون . فرمایشی بود؟

— من جورج شولتز هستم ، می‌توانم ، با آقای جکسون صحبت کنم .

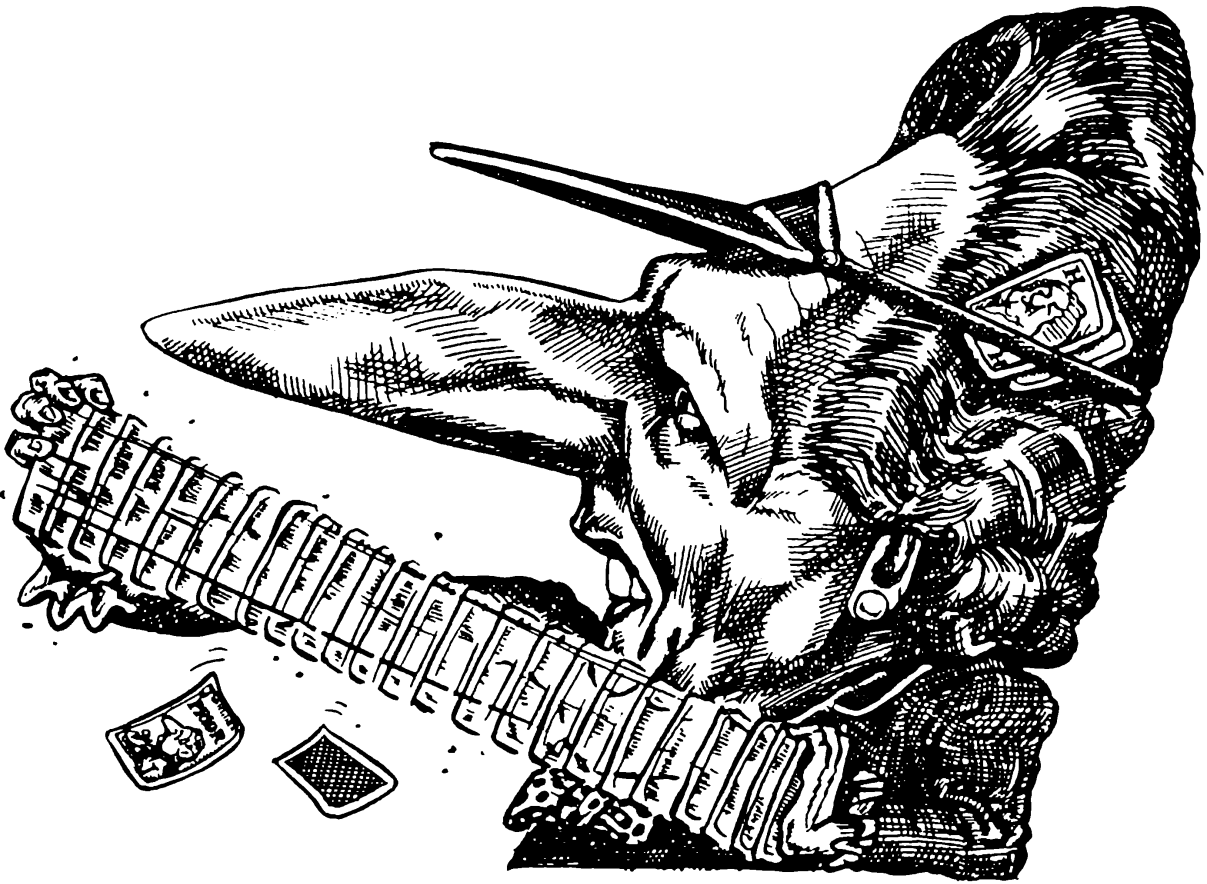
— جناب وزیر محترم خارجه! سلام عرض می‌کنم. متأسفانه عالیجناب جکسون حالیه در واشنگتن نیستند و در مسکو دارند نهایت سعی خود را می‌کنند، تا این روسهای "نرو" را یک جوری بکشانند پای میز مذاکرات خلع سلاح ژنو... نه خیر جناب شولتز، لطفاً "اصرار نفرمایید. تماس تلفنی، تقریباً" غیرممکن است... طبق برنامه، الساعه ایشان مشغول مذاکره با مقامات مسکوهستند و قرار است امشب با آقای آندره گرومیکو شام مفصلی صرف کنند و مختصری هم گپ سیاسی بزنند. فردا جناب جکسون پرواز خواهند کرد به پکن تا دربارهٔ اختلاف کهنه و قدیمی چین—تایوان با آقای دنگ شیائوپینگ مذاکرات دوستانه‌ای به عمل بیاورند. البته خیالتان راحت باشد آقای شولتز! گفتگوها ابداً "جنبه رسمی ندارد و عالیجناب جکسون فقط به عنوان یک شهروند دلسوز، کمی دلسوزی نسبت به لزوم بهبود روابط چین و آمریکا به خرج خواهند داد... اطاعت می‌کنم جناب شولتز! به عالیجناب خواهم گفت که جنابعالی برای امر مهمی تلفن فرمودید.



— الو، ستاد جسی جکسون...

— صبح به‌خیر. اینجا ستاد عالیجناب جسی جکسون، فرمایشی بود؟
— آقا! من مارگارت تاچر هستم. می‌توانم با عالیجناب جکسون صحبت کنم؟
— اوه، البته سرکار علیّه خانم مارگارت تاچر... خوشوقتم که صدای شما را می‌شنوم. عالیجناب جکسون هم، از صدای شما خیلی تعریف می‌کنند. امری هست بفرمایید، اطاعت‌کنم... بلی، درست شنیده‌اید. عالیجناب قصد دارند در ایرلند شمالی توقف کوتاهی داشته باشند... البته درست می‌فرمایید. ایرلند شمالی، حتماً "مسئله" داخلی دولت فخیمه بریتانیاست، گو اینکه عالیجناب جکسون معتقدند شما دربارهٔ ایرلندیها کمی، کم

لطفی می فرمایید . . . بلی عالیجناب متوجه قضیه هستند لذا خیلی به ندرت از زیر زبانشان در می رود که ایرلندیهای بیچاره گناهی ندارند که . . . و جمله را هم به ندرت تمام می کنند . . . سرکار خانم تاجر! لطفاً کمی آرام تر. چرا سر من داد می زنید. نکند مرا با بابی ساندز مرحوم عوضی گرفته اید. من نه سرپیازم نه ته پیاز. و مأمورم و معذور. . . . حتماً سرکار خانم! به عالیجناب اطلاع خواهم داد که به دستور شما قرار شده جفت پاهاش، در ایرلند شمالی قلم بشود.



- الو ، ستاد جسی جکسون ...
- صبح بخیر ... اینجا ستاد عالیجناب جکسون ... فرمایشی بود؟
- من فرانسوا میتران هستم . با عالیجناب جکسون کار داشتم .
- اوه ، مسیو میتران .^۱ بن ژور مسیو . می بخشید اول شما را به جا
 نیاوردم . عالیجناب جکسون تشریف برده اند خارج . فرمودید فرانسه
 بلدم؟ ... ای یه کمی ... می فرمایید پس چرا این قدر لغتها را می جوم .



... خدا شاهد است که جسارتا "عرض می کنم ، لهجه شما هم ، همچی
 پاریسی پاریسی نیست مسیو میتران ... می فرمایید چرا عالیجناب در

کنفرانس مطبوعاتی با جدایی طلبان جزیره کرس علیه فرانسه گفتگو کرده اند. حتماً "خلاف به عرضتان رسانده اند... تا آنجا که من در جریان هستم، عالیجناب جکسون در معقولات دخالتی نکرده اند و فقط برای خالی نبودن عریضه، در باره رفتارهای اخلاقی مردم جزیره، آن هم پس از آزادی و استقلال، چند کلمه ای گفته اند. یعنی تعلیق به محالی کرده و رد شده اند... خیلی سرفه می فرمایید، مسیو میتران. بلا دور است، انشاء الله... فرمودید نکند عالیجناب جکسون خودش را قایم کرده... نه خیر، رسماً" تکذیب می کنم. عالیجناب قرار است همین روزها تشریف ببرند به قبرس و برای مقامهای ترک و یونانی موعظه کنند که محض رضای خدا، سربل لقمه جزیره، باهم دعوا نکنند و سعی کنند باهم دوست باشند... شما هنوز درباره حرفهای عالیجناب جکسون در آن مصاحبه مطبوعاتی کذایی عصبانی هستید... اطمینان داشته باشید که عالیجناب قلباً "مایل نیستند که فرانسه عزیز جزیره کرس را مفت و مسلم، آن هم دو دستی، تقدیم کرسیها کند، و چیزی هم بابت آن نگیرد. عالیجناب تمام نقطه نظرهای خود درباره جزیره کرس را به باربارا والترز مخبر شبکه A.B.C گفته اند... حتی خبرنگار سمجی چون باربارا هم پذیرفته که حق با فرانسه است، و به مردم کرس نیامده که دم از آزادی و این جور چیزها بزنند... نوار مصاحبه را می فرمایید... چشم! می فرستیم کاخ الیزه...



— الو... ستاد جسی جکسون.

— صبح بخیر... ستاد عالیجناب جسی جکسون همین جاست فرمایشی بود؟

— من از هواپیمای عالیجناب جکسون صحبت می کنم.

— اوه، جان، تو هستی؟ خدا را شکر که سفر ادامه دارد. راستی جان! از

قول من به جسی سلام برسان و بهش بگو که اوضاع اینجا هم بدک نیست.

خبر سفرهای شما هر شب می‌رود روی آنتن . دیشب شبکه اصلی ۴۰ دقیقه اختصاص داد به سفر جسی به السالوادور و ۳۰ دقیقه به ملاقات با قذافی و ۵ دقیقه هم به سفر برزیل . البته گوینده التماس دعا داشت ، کاش جسی زورش می‌رسید و طلب آمریکا را از برزیل وصول می‌کرد اوه جان ، کجا بودیم ، داشتیم می‌گفتم حالا هم سفر قریب‌الوقوع جسی به اسرائیل ، ورد زبان مفسران شده ، آنها متفق‌القولند که به محض اینکه پای راست جسی به خاک اسرائیل برسد ، اختلاف سازمان آزادی بخش فلسطین با اسرائیل نیز به میمنت طوری حل خواهد شد که انگاری از اول وجود نداشت راستی جان ، به جسی بگو که هفته پیش مجله " تایم " عکس نیم تنه جسی را انداخته بود روی جلد . کلی کیف کردیم . جان ، گفتی دیروز کجا بودید؟ واتیکان . آفرین . . . بگو ببینم گذاشتند دوربین با خودتان ببرید به مقر حضرت پاپ . . . عالی شد . دوروبریهای ماندیل از شنیدن خبر دیوانه خواهند شد کاخ سفید که عزا خواهد گرفت راستی جان ، به جسی بگو ریگان چند روز پیش ، خیلی زور زد تا درباره اینکۀ چه کسی در آمریکا مسئول مسائل خارجی است یک کنفرانس مطبوعاتی ترتیب دهد ولی پرنده هم توی کنفرانس کدایی پرنزد و طرف کلی خیط و پکر شد به امید دیدار .



— الو . . . ستاد جسی جکسون

— صبح بخیر . . . ستاد عالیجناب جکسون همین جاست ، فرمایشی بود؟ .

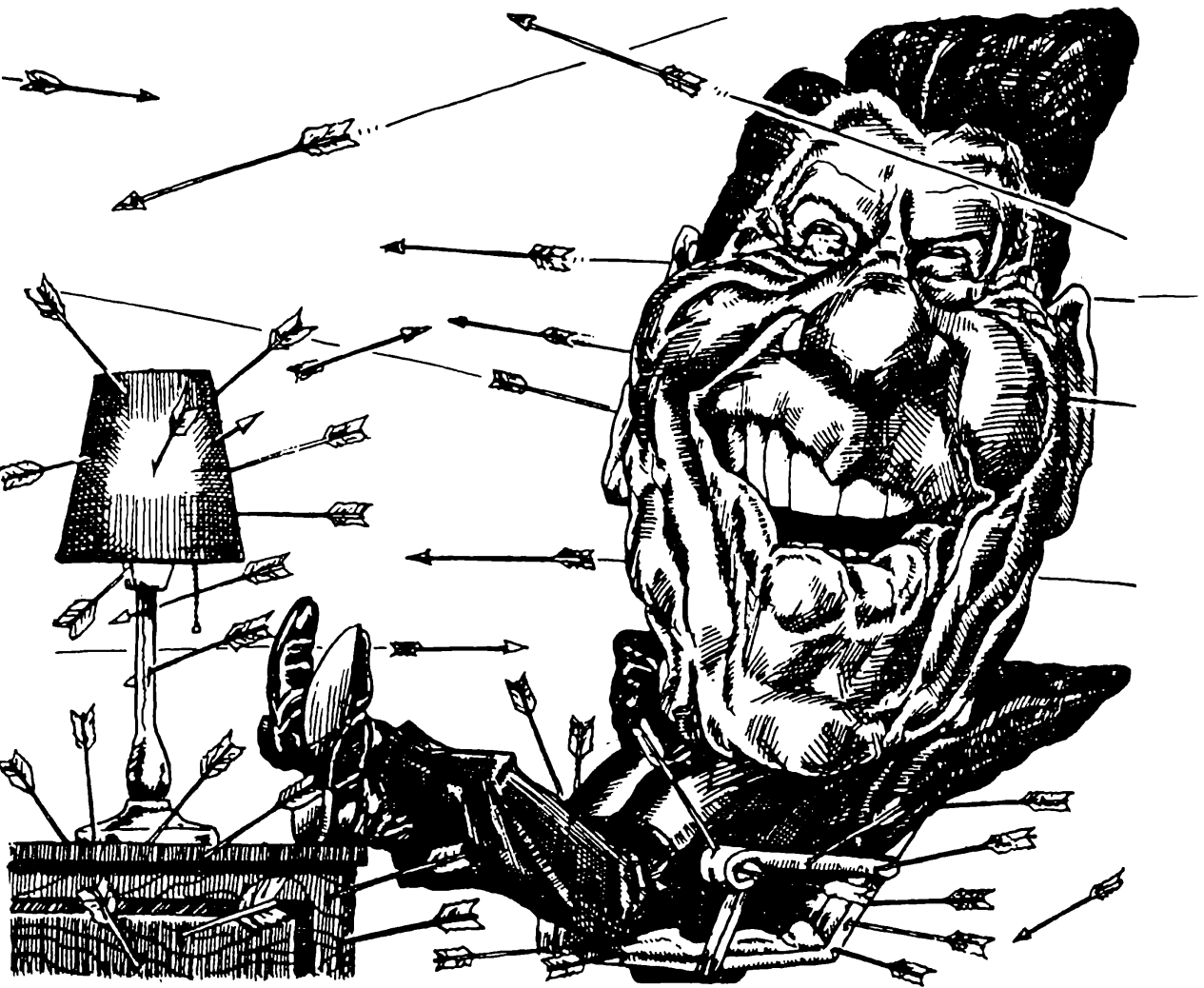
— عالیجناب تشریف دارند

— نه خیر ، تشریف ندارند . افتخار صحبت با چه کسی را دارم؟

... اوه ، پرزیدنت ریگان . . . جنابعالی هستید؟ خودم را نمی‌بخشم که

جنابعالی را به جا نیاوردم . بلی ، پیغام جنابعالی را که دستور داده بودید

عالیجناب فورا " با شما تماس بگیرد ، ابلاغ کردم . البته جسارت است ، اما ایشان گفتند فعلا " که گرفتارند ، بعد از رفع گرفتاری هم ، کسی نباید مزاحمشان بشود .



... البته قربان ، تذکر جنابعالی را هم متذکر شدم که توی این مملکت فقط رئیس جمهوری مسئول مسائل خارجی است و بس . اولتیماتوم شما را هم رساندم که عالیجناب جکسون نباید در کارهایی که به ایشان مربوط نیست ، دخالت کند .

راستی آقای رئیس جمهور... عالیجناب با شرط حرف شنوی از شما، توقع کوچکی هم از جنابعالی دارند... به سبب شلوغی و گرانی آژانسهای مسافرتی در جهان سوم، از شما انتظار دارند ترتیبی بدهید که هواپیمای خصوصی زیرپای خودتان، مدتی زیرپای عالیجناب جکسون باشد. عالیجناب می‌گویند حالا که شما مجبور نیستید برای احراز نامزدی حزب جمهوریخواه این دراون در بزیند، پس به هواپیمای شماره یک هم، فعلاً "نیازی ندارید. عالیجناب هم متقابلاً" قول داده‌اند که انشاءالله به محض استقرار در کاخ سفید، مقابله به مثل خواهند کرد.



و تو بانوی خپله!

این مطلب زمانی نوشته می‌شود که "والتر ماندیل"، برای احراز نامزدی دموکراتها، در انتخابات اخیر آمریکا، از نظر کثرت آراء بر دو نامزد دمکرات دیگر، "گری هارت" و "جسی جکسون" پیشی گرفته. اما کنوانسیون دموکراتها، که باید ماندیل را به عنوان نامزد نهایی اعلام کند، هنوز تشکیل نشده است. مباشر انتخاباتی ماندیل که مترصد است با از میدان به در کردن دو حریف نیمه شکست خورده، پیروزی ماندیل را تضمین کند، در حومه واشنگتن در جایی موسوم به "هالیدی این" (Holiday inn) جلسه‌ای با حضور مباشران جکسون و هارت تشکیل می‌دهد و هدف جلسه را که در اصل برای رنگ کردن رقبا تشکیل شده، ایجاد وحدت بین نامزدهای دموکرات، اعلام می‌کند.



مباشران جکسون و هارت با قیافه‌های پکر در جلسه حاضر شده‌اند. ولی مباشر ماندیل درست به عکس آن دو، سرحال و سرمست، جلسه را افتتاح می‌کند:

— همقطاران عزیز!... اینک وقت آن رسیده که سه نامزد دموکرات از رقابت و ستیز با همدیگر دست بکشند، و باقیمانده نیروها را برای انتخابات

نوامبر و شکست نهایی ریگان بسیج کنند .

مباشر گری هارت اعتراض می کند :

— دعوت به وحدت آن هم بدون اجرای سرود " روزهای شادی . . . " ، مگر توهین از این بدتر هم می شود ؟ .

مباشر ماندیل ، دستپاچه ، با فشار دادن دکمه ای از منشی خود می خواهد سرود خوان مخصوص ماندیل را به اتاق راهنمایی کند . لحظاتی بعد ، زن جا افتاده چاق و چله ای وارد اتاق می شود . و چون از فرط چاقی قادر به ایستادن روی پا نیست ، ناچار روی صندلی می نشیند و بدون مقدمه شروع می کند :

— روزهای شادی دوباره به میان ما برگشته است . . .

مباشر هارت پابرهنه وسط سرود خواندن می دود و معترض است که :

— با به رخ کشیدن روزهای شادی ماندیل ، در معنا ، دارید به رئیس من دهن کجی می کنید . تازه متوقع ایجاد وحدت و این مزخرفات هم هستید . حقا که چه رویی دارید .

مباشر ماندیل که هوا را پس دیده ، با چهره ای برافروخته درصدد دلجویی برمی آید که :

— همقطاران . غرض از سرود خواندن این است که خودمان را خوشحال نشان بدهیم تا به گوش ریگان برسد و روحیه اش تضعیف شود ، شاید از ادامه مبارزه با ماندیل دست بکشد .

مباشر جکسون که هنوز آرام نگرفته ، درمی آید که :

— وحدت بین نامزدها غیرممکن است ، الا اینکه ماندیل آرایه را که از جکسون دزیده پس بدهد .

مباشر ماندیل نگاه معنی داری به صورت مباشر جکسون می اندازد و

می گوید :

— تو مثل فوتبالیستی هستی که توی دروازه بی دروازه بان " پنالتی " بزند .

و هنوز تو باغ نباشد که بازی تمام شده و بازیکنان رفته‌اند توی رختکن .
 مباشر " هارت " بازی را تمام شده نمی‌داند چون می‌گوید :
 — " گری " معتقد است که بازی مساوی شده و باید به وقت اضافی بکشد .
 مباشر مانندیل قاه‌قاه می‌خندد و درمیان سرفه‌اش ناشی از خنده جواب می‌دهد :
 — وقت اضافی، آن هم برای مسابقه‌ای که نسبت گل‌ها ۲۰۰۰ به ۱۲۰۰ است .
 مباشر هارت همچنان عصبانی است ، چون می‌گوید :
 — حالا دیگر نسبت گل‌ها را به رخ مامی‌کشی ؟ هارت درکالیفرنیا از مانندیل کلی جلو افتاد و این می‌رساند که کالیفرنیا ییها مانندیل را رد کرده‌اند .
 مباشر جکسون از مباشر هارت پشتیبانی می‌کند :
 — در کالیفرنیا و نیوجرسی کلاه گشادی سر جسی من گذاشتند .



مباشر گری هارت رشته سخن را از مباشر جکسون قاپ می زند:
 — گری نمی خواهد نامردی کند، بلکه درصدد است حسابش را با ماندیل
 با روش ۵۰ — ۵۰ تسویه کند.

مباشر ماندیل که قضیه را در نیافته، می پرسد:

— گفتی با روش ۵۰ — ۵۰؟

و مباشر هارت توضیح می دهد:

— یعنی اینکه درست موقع رأی گیری کنوانسیون می خواهد از جا بلند شده
 و فریاد بزند: "ماندیل بیش از دو نامزد دیگر رأی آورده، قبول. اما
 انتخاب او یک فاجعه است".

مباشر ماندیل که طبعاً "عصبانی شده، داد و قال به راه می اندازد که:

— این باوحدتی که ما می خواهیم به وجود بیاوریم، نمی خواند.

مباشر هارت از اینکه می بیند حریف را به در دسر انداخته خوشحال

است:

— به جای آن همه لیچارگفتن پشت سر و جلو روی هارت، ماندیل
 باید فکر این را هم می کرد که، از پس دیروز بود امروزی!

مباشر جکسون که قوت قلب گرفته می گوید:

— جکسون به مقررات کنوانسیون معترض است. لذا تا نظر او تامین نشود،
 از شرکت در آن خودداری خواهد کرد.

این بار مباشر ماندیل ورقه ای از کیفش درمی آورد و می خواند:

— ماندیل به من وکالت داده که پست معاونت ریاست جمهوری در دولت
 آینده را به گری هارت پیشنهاد کنم.

مباشر هارت که کم مانده از فرط خنده بیهوش شود، خودش را کنترل

می کند:

— عجب معامله ای! هارت بارها گفته که طاقت ندارد با ماندیل تویک

اتاق بنشیند، چه برسد به اینکه معاونت آقا را هم قبول کند.

مباشر ماندیل می‌گوید:

— اصلاً "لزومی ندارد پرزیدنت و معاون او توی یک اتاق بنشینند . اتفاقاً" حسن کار رئیس‌جمهور آمریکا این است که با معاون خود بیشتر در مجامع عمومی ظاهر می‌شود ، و در کاخ سفید کاری به کارش ندارد .

مباشر جکسون که موقع را برای چانه‌زدن مناسب می‌بیند درمی‌آید که:

— جسی ما خیلی دوست دارد وزیر خارجه بشود .
مباشر ماندیل:

— جسی در سفرهای انتخاب مقدماتی ، به خیلی جاها رفته و حتماً " قرار مدارهایی با رهبران کشورها گذاشته و ماندیل می‌ترسد با وزیر خارجه شدن جکسون رشته سیاست خارجی پاک از دستش دربرود .



مباشر ماندیل به نحوی غیر عادی خوشحال به نظر می‌رسد:

— خوب بچه‌ها . به روزنامه‌ها خبر خواهم داد که وحدت مورد نظر حاصل شده و کار ریگان تمام است .





به اشاره مباشرماندیل زن چاق و چله وارد اتاق می شود و سرود
 بیروزی را می خواند:
 — و حالا تو سانفرانسیسکو! (محل برگزاری کنوانسیون دموکراتها)،
 دروازه های زرین خود را به روی ما بگشا....
 و مباشر هارت سرود را قطع می کند و فریاد می زند،
 — وتو، بانوی خپله! لطفا "خفه شو".....

ریگان پرده سینما را به خاک و خون می کشند!

مجسم کنید ، خرماپزان مبارزات انتخاباتی ریگان — ماندیل و شرکاست . حالا دیگر مبارزات انتخاباتی به اوج خود رسیده و تشکیل جلسات ، شبانه روزی شده است . در این جلسه ها دعوا بر سر مستأجری بی اجاره بهای کاخ سفید برای چهار سال آینده است . جلسه محرمانه ای که ذیلا " گزارش می شود ، مربوط است به برو بچه های ستاد مبارزات انتخاباتی ریگان ، که برای رایزنی درباره تهیه و تنظیم صحنه های ساختگی مبارزات انتخاباتی ، در یکی از اتاقهای پرت افتاده کاخ سفید گرد هم آمده اند .



کارگردان اصلی برنامه ها ، جلسه را افتتاح می کند :
— بچه ها ! در تمام مدتی که " هاری " ، دارد صحنه پردازی " دیترویت " را مجسم می کند ، اگر صدا از کسی درآید ، با من طرف است .
هاری ، می ایستد ، گلو را صاف می کند و تند و تند شروع می کند به صحبت کردن :

— مجسم کنید ، در صحنه دیترویت ، پرزیدنت با غرور خاص همیشگی خود ، به صندلی یله داده درحالی که دو بچه یتیم کره ای را که روی زانو

نشانده، نوازش می‌کند. یک فزانورد زن برندهٔ جایزهٔ "برهٔ سبز" و یک اسپانیایی برندهٔ جایزهٔ نوبل در گاو بازی، همراه با یک بردهٔ سیاهپوست جورجیایی که مدعی است، در کنار آبراهام لینکلن هیزم می‌شکسته است، در طرفین پرزیدنت ریگان به حال خبردار ایستاده‌اند. حضار در صحنهٔ انتخاباتی مرتب کف می‌زنند و پرزیدنت که دستهایش گیر طفلان کره‌ای است، ناچار با تکان دادن سر به ابراز احساسات تماشاگران پاسخ می‌دهد. بروبچه‌های ستاد انتخاباتی ریگان، گزارش‌های را با سوت‌های ممتد تأیید می‌کنند.



اینک نوبت "ادی"، صحنه پرداز "سنت لوئیز" است که پس از قدری این پا و آن پا کردن، گزارش می‌دهد:

— بلی دوستان! صحنهٔ سنت لوئیز را من پرداخته‌ام. اما با هزار و یک زحمت. پدرم درآمد تا توانستم یک بازیکن بیس بال "یک کتی" را پیدا کنم. البته یک آتش نشان لهستانی را هم به تور انداخته‌ام که شش طفل معصوم ایرلندی را زنده از شعله‌های آتش بیرون کشیده است. یک معلم قلچماق هم ذخیره دارم که چند دانش‌آموز "شکلک درآر" را به قصد کشت کتک زده است.

گزارش ادی هم با اکثریت آراء تصویب می‌شود.



"لاری" صحنه پرداز مدیسون ویسکونسین است و گزارش می‌دهد:

— یک کارگر بینار صدایع فولاد که به تازگی دورهٔ فیزیک اتمی را گذرانده است و از چند زن مخالف سقط جنین هم قول همکاری گرفته‌ام. دختر ترشیده‌ای را پیدا کرده‌ام که مدعی است، به صورت

کاریل جسمان ، جانی معروف پنجول کشیده و بالاخره یک بی بی که شایع است با پس انداز مقرری تأمین اجتماعی ، یکی از زاغه‌های " میدوست " را به‌طور نقد و اقساطی خریده ، در اختیار من است . اینها در صحنهٔ مدیسون ، در کنار پرزیدنت خواهند درخشید .

بروبچه‌ها با پرتاب محتویات روی میز به‌طرف همدیگر ، گزارش لاری را نیز تصویب می‌کنند .



کارگردان اصلی می‌گوید :

— بچه‌ها ! هنوز برای چهارم ژوئیه که خیلی سرنوشت‌ساز است ، آشی نپخته‌ایم . راستی ، کسی می‌داند در آشپزخانهٔ رقیب برای روز استقلال چی دارد پخته می‌شود ؟ " مایک " دست بلند می‌کند :

— سرآشپز آشپزخانهٔ حریف ، برای ما کار می‌کند . اما فرصت نکرده مطلبی بروز بدهد . من شخصا " پیشنهاد می‌کنم ، بردهٔ هیزم شکن را بیاوریم پشت دوربین تلویزیون تا باتبری که وانمود خواهیم کرد ، همان تبر هیزم شکنی آبراهام لینکلن است ، برای ما چند ترکه چوب بشکند .

کارگردان برآشفته و عصبانی است :

— ممکن است ، برده به جای ترکه ، قوزک پای خودش را بشکند و قلب بیننده‌ها جریحه‌دار شود .

مایک با اینکه یخش نگرفته ، ول کن نیست :

— با بچه کره‌ایهای پیوند کلیه‌ای چطورید ؟ مردم روی پیوند اعضای بدن حساسیت خاصی دارند .

کارگردان هنوز رضایت نمی‌دهد :

— قراردادی را که با والدینشان داریم ، دو هفته دیگر تمام می‌شود و بچه‌ها را می‌برند کرهٔ جنوبی .

مایک ، دست بردار نیست :

— چطور است، از برنده مدال "بره سبز" دوباره استفاده کنیم، در انتخاب اول پرزیدنت ریگان، گاهی مجبور می شدیم از یک موضوع ناب چند بار بهره برداری کنیم.

کارگردان از کوره دررفته است:

— یعنی به دست خود کاری کنیم که آدمهای ماندیل به محل اختفایش پی ببرند و از جنگ ما بیرون بیاورند...



هاری می دود توی حرف کارگردان:

— در تأیید فرمایشات شما... مجبورم فاش کنم که ماندیلیها یک موضوع ناب ما را دزدیده اند و الان دارند ازش حسابی بهره برداری می کنند. ما چرا از این قرار است که هواپیمای یک خلبان سابق اهل مینیاپولیس در جنگ دوم جهانی در جریان بمباران "درسدن" هدف بمب افکنهای آلمانی قرار می گیرد، هواپیما طعمه حریق می شود و خدمه به دستور خلبان می پرند پایین. اما از قضای بد، یک تفنگدار ۱۸ ساله که گویا چترش باز نمی شده، زار زار شروع می کند به گریستن و خلبان که حتما "دلش به جوانی او سوخته بود"، چتر خودش را می دهد به جوان و دستور می دهد فوراً "بپرد پایین". خلبان در ضمن، به جوان اطلاع می دهد که تصمیم دارد با هواپیما بسوزد و خاکستر شود.



یکی از سکان جمع می خواهد مچ گیری کند:

— من این خلبان را می شناسم. در حال حاضر سرو مروگنده است و در مینه سو تا نفس می کشد.

کارگردان از هاری می خواهد روراست باشد و هاری شرح می دهد:

— بعدها معلوم شد که هواپیما در انگلستان سقوط کرده، اما آتش نشانان انگلیسی به طرز مرموزی آتش را خاموش کرده و خلبان رازنده بیرون کشیده‌اند، کارگردان با حالت یأس نظر می‌دهد:
— البته با این دستبرد، شانس پیروزی ماندیل افزایش یافته است.



"باب"، که مامور ساخت و پاخت با چند خاخام و کشیش متنفذ است، از جا بلند می‌شود:

— با خاخام کنیسای "گراند پیدز"، با کشیشی در میلواکی و یک کشیش از کلیسای بپتیست در سین سیناتی گاو بندی کرده‌ایم که در موعظه‌ها از پرزیدنت ریگان یک قدیس تمام عیار بسازند. یک مربی سابق فوتبال دانشگاه اوهایو هم قرار شده اعتراف کند که در طول عضویت در تیم فوتبال دانشگاه حتی یک "شوت" ریگان هم به هدر نرفته است.

برویچه‌ها گزارش باب را با فریادهای کرکننده تأیید کردند.



کارگردان مایل است از مشکل قرنهای گذشته و احتمالاً "آینده نیز بهره‌برداری تبلیغاتی شود:

— خوب بچه‌ها! از موضوع شکاف نسلها چگونه بهره‌برداری کنیم؟

ادی که کم مانده نخود هر آش لقب بگیرد، در می‌آید که:

— برای این منظور از خانم "دوال" وزیر حمل و نقل (از نسل قدیم)، بانو هکلر وزیر بهداشت (از نسل میانه)، و خانم جین کرک پاتریک نماینده آمریکا در سازمان ملل (از نسل نسبتاً جوان) کمک خواسته‌ایم. آنها قول داده‌اند، تا آنجا که در توان دارند، جو مبارزات انتخاباتی را گرم نگه‌دارند، تا پرزیدنت بتواند از فضای داغ، استفاده تبلیغاتی کند. ما حتی سعی خود را کردیم تا قاضی "ساندرا اوکونور" را با آن لباده مشکی معروفش وارد صحنه کنیم، اما او به بهانه اینکه محاکمه دارد، طفره رفت.



کارگردان به عنوان آخرین سؤال ضمن تشکر از برویچه‌ها می‌پرسد:

— بچه‌ها! الحق که گل کاشتید. ببینم، حتماً برای نطقهای انتخاباتی

پرزیدنت هم فکری کرده‌اید؟

مایک توضیح می‌دهد:

— چون احتمال می‌رفت به محض دهن بازکردن پرزیدنت عده کثیری از حاضران یواشکی از محل سخنرانی جیم بشوند، لذا تصمیم داریم عده‌ای از آدمهای خود را در میان جمعیت بکاریم، تا باهم دم بگیرند که " ما نطق نمی‌خواهیم، فیلم سینمایی ریگان می‌خواهیم، " و در این موقع پرده سیار را از پشت صحنه به جلو می‌آورند و پرزیدنت ریگان، پرده سینما را به خاک و خون می‌کشد!



تلخوش C.I.A

هروقت خبر مهمی از کاخ سفید به روزنامه‌ها درز می‌کند ، پرزیدنت ریگان فوراً " دستور می‌دهد ، دستگاه دروغ‌سنج کاخ سفید ، کارکنان را آزمایش کند ، تا خبرچین و دروغ‌گو رو شود . در این قبیل مواقع ، معمولاً کارکنان هر یک به دیگری و همه با هم ، به پرزیدنت ریگان شک می‌برند . چندی پیش خبر محرمانه‌ای به یکی از روزنامه‌های واشنگتن درز کرد و پرزیدنت که سخت عصبانی شده بود ، دستور آزمایش داد . و جلسه فوق‌العاده کابینه نیز با حضور ریگان ، مشغول رسیدگی به مسئله شد .

خبرچین مخصوص اینجانب در کابینه رونالد ریگان از جلسه فوق‌العاده مزبور گزارش می‌دهد .



پرزیدنت وارد می‌شود ، و اعضای کابینه و کارکنان کاخ سفید بپا می‌خیزند . پرزیدنت ریگان پس از ورنده کردن حاضران فریاد می‌زند :

— این بیل کیسی کدام گوری رفته ؟

مسئول جلسات کابینه پاسخ می‌دهد :

— بالای سر دستگاه دروغ‌سنج ایستاده تا خبرچین پرونده تحقیق در باره کارتر را پیدا کند .

— جیم بیکر چه غلطی می‌کند ؟
— درباره آزمایش خودش با وکیل مدافع کارکنان مشغول مشورت است .



پرزیدنت هنوز عصبانی است :
— کی به این دو خبرنگار فضول ، "ایوانز" و "نواک" ، خبر داده که در "رزگاردن" کاخ سفید " پرشینگ -۲ " کاشته‌ایم ؟
" دیور " از کارکنان ارشد با ترس و لرز می‌گوید :
— به خدا من نبودم قربان ! یکماهی می‌شود که با ایوانز و نواک حرف زده‌ام .

" رینولدز " از مشاوران مورد اعتماد توی حرفش می‌دود :
— دروغ می‌گوید قربان ! با همین چشمهای خودم دیدم که همین دیروز با نواک درگوشی پیچ می‌کرد .

دیور ، خیز برمی‌دارد تا یقه رینولدز را بگیرد :
— به من می‌گویی دروغگو ! الان حسابت را می‌رسم . قربان ! اگر از این آقا آزمایش گرفته‌شود ، حتما " مچش باز می‌شود و معلوم می‌شود خودش است .
رئیس جمهور ، پا در میانی می‌کند :

— بسیار خوب آقایان ! دعوا راه نیندازید . چه‌کسانی خبر داشتند می‌خواهیم در رزگاردن پرشینگ -۲ بکاریم ؟

" روبرت مک کارلین " ، مشاور امنیت ملی ریگان به این سؤال پاسخ می‌دهد :

— " واینبرگر وزیر دفاع " ، " میز " ، " بیکر " ، خود بنده و شخص جنابعالی . البته در صورتی که خبر از منبع شما به بانو ریگان درز نکرده باشد .
— خیلی سعی کردم بویی نبرد ، چون مطمئن بودم حالش منقلب می‌شود . اما دوغاب سیمانی که روی رزهای مورد علاقه‌اش پاشیده بود ، مرا

لو داد و خانم قشقرقی به‌راه انداخت که خربیار و باقالی بار کن! حالا ، می‌ترسم درزکردن خبر پرشینگ-۲ موجب وحشت مردم بشود و کار دستم بدهد .

دیور پیشنهاد می‌کند :

- قربان! دستور بدهید یک دروغ‌سنج ، همین‌جا ، در تالار جلسه کار گذاشته شود ، تا دروغگو فی‌المجلس مچ‌گیری شود .
 پرزیدنت روی موافق نشان نمی‌دهد :
 - یعنی تمام جلسه را صرف دروغ‌سنجی کنیم . پس تکلیف کارهای مملکت چه می‌شود . بالاخره معلوم شد خبر کسر بودجه سال ۱۹۸۵ از کجا به واشنگتن پست درز کرده ؟

"میز" مشاور مطبوعاتی ریگان با لبخند مرموزی می‌گوید :

- برای یافتن خبرچین ، اف - بی - آی تصمیم گرفته همه مردم آمریکا را آزمایش کند . لطفا " کمی صبر داشته باشید .
 پرزیدنت آرام نمی‌گیرد :
 - من باید بدانم که واشنگتن پست از کجا فهمیده کسر بودجه داریم .



دیور از روی صندلی بلند می‌شود . اما لرزش پاها ، مانع ایستادن است . لذا پرزیدنت دستور می‌دهد ، نشسته حرف بزند :
 - قربان!... جسارت است ، برو بچه‌های کاخ سفید انتظار دارند ، برای رفع هر نوع سوءظن ، شخص شما هم آزمایش بشوید .
 ریگان محکم می‌کوبد روی میز :

- از من چیزی به واشنگتن پست درز نکرده ، گذشته از این ، کدام رئیس جمهور ایالات متحده را سراغ دارید که به این آزمایش تن داده باشد ؟
 درست در طوفانی‌ترین لحظه جلسه ، بیل کیسی و جیم بیکر وارد تالار می‌شوند .

دیور می پرسد :

— نتیجه آزمایش شماها چی بود ؟

بیکر با خنده پاسخ می دهد :

— من یکی پاک پاکم . دستگاه نظر داد که دروغ و خبرچینی اصلا " توی ذات من نیست .

حاضران با تردید برمی گردند به طرف کیسی ، اما او با خونسردی می گوید :

— دستگاه با من هم عقیده بود که پرونده " کارتر کاملا " رو شده و دیگر محرمانه نیست .



پرزیدنت ریگان همه را به سکوت دعوت می کند :

— همه می دانیم که موش کوری توی سوراخ سنبه های این کاخ هست ، که

مخل آسایش ماست . قول می دهم تا او را گیر نیندازم . آرام ننشینم . به

رئیس " سیا " تلفن کنید ، چند تا تله موش بفرستد اینجا .

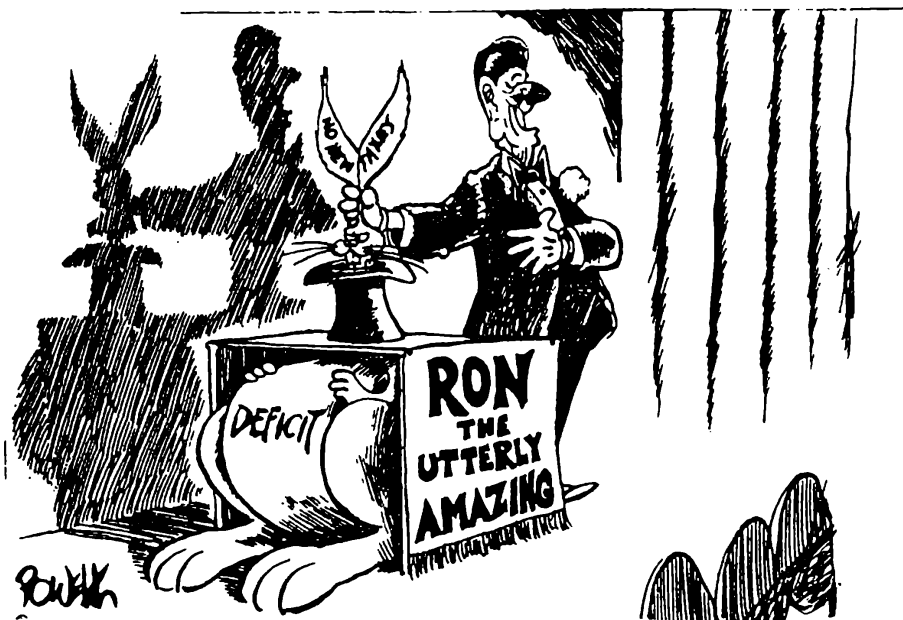
" کیسی " ، اجازه صحبت می خواهد :

— قربان اگر می خواهید موش مورد نظر را زنده دستگیر کنید ، توصیه بنده

این است که از تله های " سیا " ، استفاده نکنید . چون موشی که در تله

سیا گرفتار شود ، هرگز فرصت پیدا نمی کند ، چیزی را بروز بدهد !

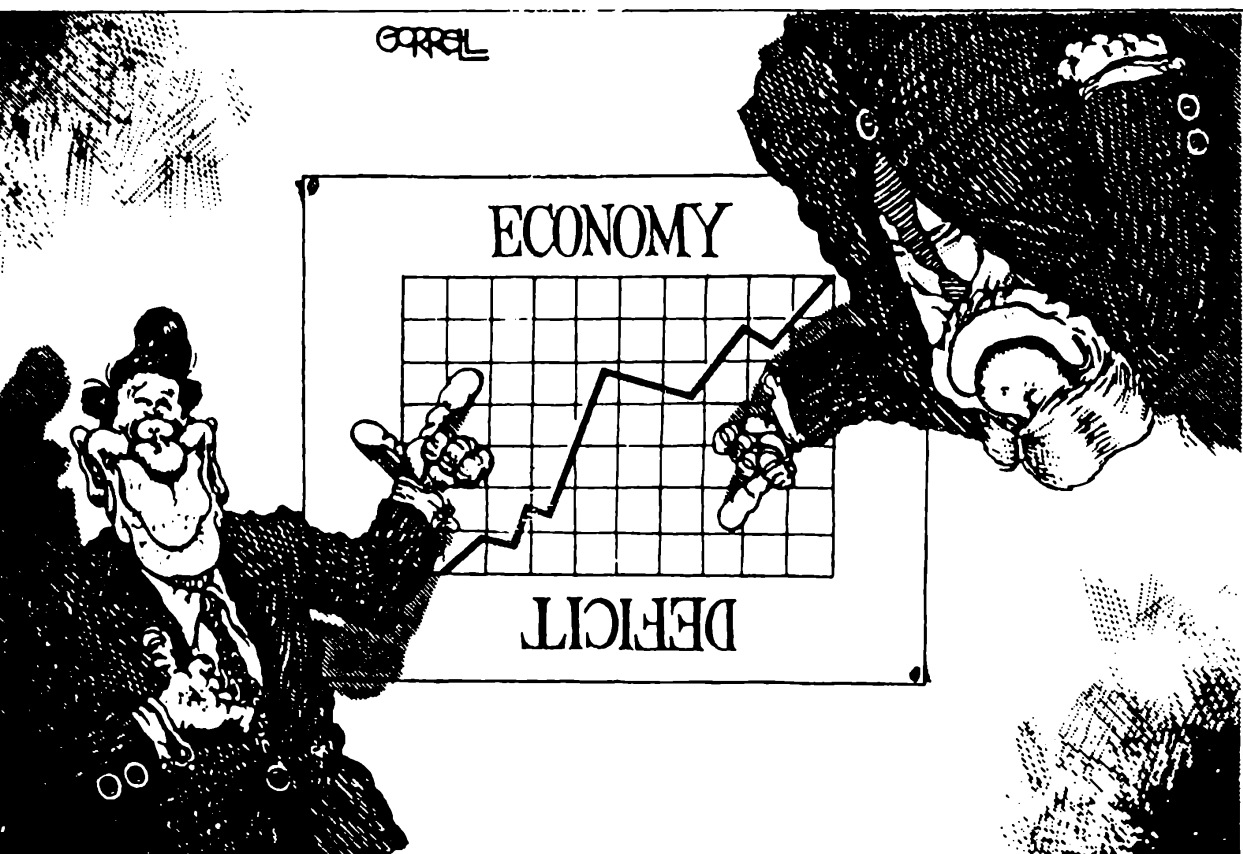
کسری بودجه و شکوفایی اقتصادی



پروفسور فلداشتاین از هاروارد، تا هفته پیش از انتخاب مجدد ریگان مشاور اقتصادی او بود. تا اینکه به طور اتفاقی به این راز پی برد که در حلقه یاران نزدیک ریگان، راستگویی مساوی است با کذب محض و فوراً از تیم یاران کنار گذاشته شد.

مدتی بود یاران پرزیدنت نسبت به وفاداری فلداشتاین، سوء ظن پیدا کرده بودند، لذا نقشه چیدند که با حيله تجديد سوگند وفاداری به ریگان، پته پیر مرد را بریزند روی آب.

در جلسه کذایی ، یاران ریگان به ترتیب اهمیت روی صندلیها نشسته بودند و پروفیسور را گذاشته بودند وسط .
 نفر سمت راست پس از سخنان کوتاهی مراسم تحلیف را به جای آورد و بعد نوبت به فلد اشتاین رسید .
 — دست راست را روی پوشه بودجه فدرال بگذارید ، و سوگند یاد کنید که واقعیتهای اقتصادی را از پرزیدنت کتمان نخواهید کرد .
 فلد اشتاین : سوگند می خورم .
 نفر سمت چپ : عرض نکردم . این حضرت به درد کارگروهی نمی خورد . اگر ریگی توی کفشش نیست ، چرا بلبل زبانی را سربزنگاه انتخابات شروع کرده است .



فلد اشتاین: با ۲۰۰ میلیارد کسر بودجه چطوری می‌خواهید اقتصاد شکوفا هم داشته باشید. من هنوز پافشاری می‌کنم که بیا بید مالیاتها را افزایش دهید. از مخارج تسلیحاتی هم بزنید. یار نفر دوم از سمت راست: به درد کارگروهی که نمی‌خورد، هیچ، چه سق سیاهی هم دارد.

پروفسور فلد اشتاین: من فقط بلدم، با زبان ارقام سخن بگویم. یار نفر دوم از سمت چپ: تکیه بر ارقام کاربزدلهاست. شما دارید از کسر بودجه یک جنجال انتخاباتی می‌سازید. فلد اشتاین: مگر همین آقای پرزیدنت با علم کردن کسر بودجه، انتخابات ۱۹۸۰ را نبرد؟

یار نفر سوم از سمت راست: پرزیدنت در کسر بودجه آن سال دخالتی نداشت. چرا با تکیه بر ادله علمی، محسنات کسر بودجه در یک اقتصاد شکوفا را ثابت نمی‌کنید؟

فلد اشتاین: آخر چطوری. که دولت برای بازپرداخت بدهیهایش با بهره سربه فلک کشیده استقراض کند؟ لابد اسم این را می‌گذارید شکوفایی اقتصادی.

یار نفر سوم از سمت چپ: از نظرم مهم، انتخاب مجدد پرزیدنت است و بس. و شما مختارید، بین زیپ دهن را کشیدن و زدن به چاک، یکی را انتخاب کنید.

فلد اشتاین: من شخصا "کارتیمی را دوست دارم. و به زعم خودم، با گفتن حقایق به پرزیدنت خدمت می‌کنم.

یار منتها الیه سمت راست: معلوم می‌شود با زبان خوش نمی‌شود با شما حرف زد، بسیار خوب، خشونت به خرج می‌دهیم.

فلد اشتاین: از بس تعریف می‌کنید، آدم حوصله‌اش سر می‌رود. پس از ادای این جمله بود که پروفسور جلسه تاریخی را ترک کرد.

نفر سمت راست : لاری اسپیکس را احضار کنید .
 سخنگوی کاخ سفید با دفترچه یادداشت وارد می شود .
 نفر سمت راست : لاری ، فلد اشتاین از این لحظه دیگر عضو تیم ما
 نیست . کاری کن که در جمع خبرنگاران کاخ سفید حسابی کف شود .
 لاری اسپیکس : اصولاً " من برای این کار ساخته شده ام . اگر حرف
 " شین " اسم پروفیسور راعمدا " " سین " تلفظ کنم ، شنونده از خنده روده بر
 خواهد شد .

یار مننها الیه سمت چپ : ضمناً " چند مضمون هم برایش کوک کن .
 مدلش را در آستین دارم : این فلد اشتاین اخیراً " دچار این توهم خنده آور
 شده که بین یک کسربودجهء عظیم ۲۰۰ میلیارد دلاری و شکوفایی اقتصادی
 تضاد و تعارض وجود دارد !



جنگ ستارگان

دوست قدیمی من پروفیسور گریندوال . یک سلاح سری ضد مہوارہای اختراع کردہ کہ مدعی است می توان آن را در نقطہ پرتی از فضای بی کران پنهان کرد . سلاح سری تا بو ببرد کہ مہوارہ دشمن ، وارد فضا شدہ ، خود بہ خود دست بہ کار می شود ، و با پای مکانیکی نیرومندی کہ دارد ، آن را از همان بالا " شوت " می کند پایین . پروفیسور جستہ و گریختہ ، گفتہ است کہ پرزیدنت ریگان ، با استفادہ تبلیغاتی از سلاح و با نامگذاری بہ نام " جنگ ستارگان " توانست حریف پرروی از رنرویی ، مثل والتر ماندیل را بالا خرہ از روببرد و بر خر مراد سوار شود .



ہفتہ پیش ، در فرصتی رفتم بہ خانہ پروفیسور کہ در " فالز چرچ " ویرجینیا واقع است .

پس از سلام علیک و چاق سلامتی معمول ، پروفیسور مرا بہ گاراژ منزلش برد کہ درو دیوارش پر از نقشہہا و ماکتہای عجیب و غریب بود ، توضیح داد کہ رموز و فنون سلاح سری ضد مہوارہای ، در لابلائی نقشہہا و ماکتہا نہفتہ است .



بعد پروفیسور از گاراژ مرا برد به اتاق کارش و ماجرا را از سیر تا پیاز
برایم تعریف کرد:

— سالها پیش، زمانی که روسها اولین اسپوتینگ خود را فرستادند هوا ،
همه آمریکاییها ، البته به جز من ، جا خوردند و حتی شنیدم معدودی هم
از ترس زهره ترک شدند . حس وطنپرستی شدید ، مانع شد که دست روی
دست بگذارم . لینا ثورا " رفتم سر وقت جان - اف - کندی و تقاضای
ملاقات حضوری کردم . انرژی زیادی مصرف کردم تا کندی و مشاورانش قبول
کردند که سلاح سری من قادر است اسپوتینگ روسها را حتی قبل از اینکه

فرصت شیطنت فضایی پیدا کند، از همان بالا شوت کند پایین. اما پس از جر و بحث زیاد، سرانجام کندی که به یکدندگی معروف بود، حاضر نشد، سلاح سری ضد ماهواره‌ای مرا به فضا بفرستد و برعکس، کلی از لزوم رقابت مسالمت‌آمیز در فضا دم زد و گفت که به صلاح آمریکا نیست تا در آن برهه زمانی سکوی پرتاب سلاح ضد ماهواره‌ای به فضا بشود.

اسپوتینگ روسها، کندی را به فکر ایجاد "ناسا" انداخت و ناسا هم بدون در نظر گرفتن عواقب نظامی، چند ماهواره بی‌سرنشین و سرنشین‌دار به فضا فرستاد و رفته رفته هر دو کشور مدعی شدند که در فضا باهم به رقابت مسالمت‌آمیز دست زده‌اند.

از پروفیسور پرسیدم:

— توانستی با ناسا روابط حسنه برقرار کنی؟

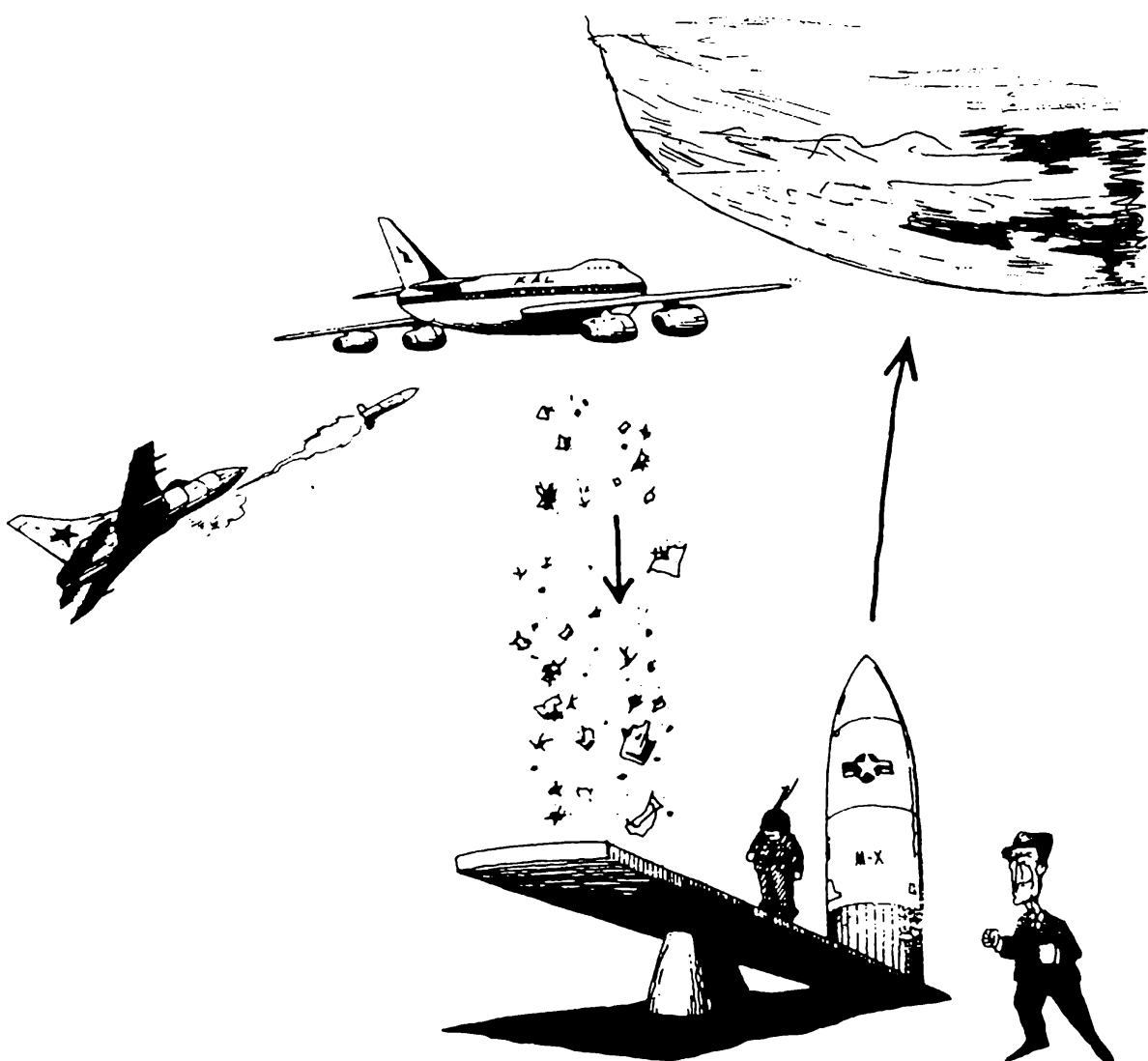
— روزگاری که سخت بی‌پول شده بودم رفتم سراغشان تا درتامین مخارج تحقیقات فضایی به من کمک‌کنند. اما آنها پا را در یک کفش کردند که بشر تصمیم گرفته، از فضا، کیفیت زیست در روی زمین را بهبود بخشد و به اسرار کائنات هم پی ببرد، لذا پرتاب ماهواره‌ها باید بدون وقفه ادامه پیدا کند و به سلاح سری ضد ماهواره‌ای من هم احتیاج ندارند.

وقتی از ناسا جوابم کردند، به کنگره متوسل شدم تا اجازه بدهند اسپوتینگ روسها را "شوت" کنم پایین. اما از بخت بد، آن روزها اولین فضانورد آمریکایی در ماه پیاده شد و این بار هم یخ من نگرفت.

سالها گذشت، بی‌آنکه برای حرف حساب من، گوش شنوایی پیدا شود. تا اینکه چندی پیش در کنوانسیون موسوم به "گاری فضایی" که در دیسنی‌لند تشکیل شده بود، تصادفی به پروفیسور "ولادیمیر ریچسکوی" دانشمند معروف فضایی روسها برخورددم. آنجا بود که به پیشنهاد من پروفیسور روسی موافقت کرد ما دو نفر نقشه‌های سری سلاح ضد ماهواره‌ای همدیگر را سرقت کنیم. قرار بر این شد من با استناد به نقشه‌های او به کنگره حالی کنم که

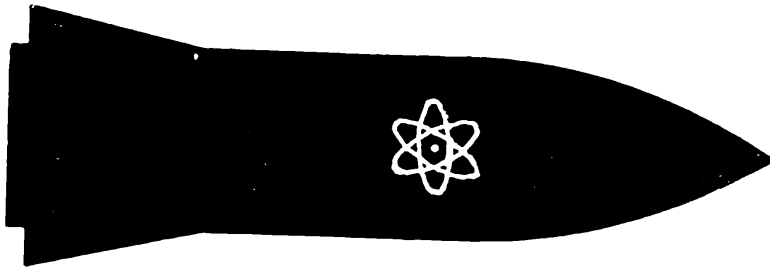
روسها نقشه کشیده‌اند از فضا به عنوان سکوی حمله به آمریکا سوء استفاده کنند و پروفسور روسی هم به استناد نقشه‌های من به کرملین ثابت کند که آمریکا قصد دارد از فضا به شوروی حمله‌کند و روی حیثیت فضایی این کشور خط بطلان بکشد.

لاجرم، به لطف این سرقت علمی همکارانه بود که حالا من به پول و پلهء حسابی رسیده‌ام.



در انتظار نتیجه‌گیری بودم که گریندوال سکوت کرد. لذا با هیجان خاصی گفتم:

— پروفیسور بالاخره نفهمیدم نتیجه چی شد؟
 — فکر می‌کردم خودت حدس زده‌ای. نتیجه این شد که مشاهده می‌کنیم ایالات متحده آمریکا و شوروی حالا در آستانه یک ترقه‌بازی حسابی درضا هستند.



پرسیدم:

— هیچ فکرش را نکردید که مبادله اسرار فضایی با پروفیسور روسی، ممکن است، کار دستتان بدهد؟

— کلکی که به پروفیسور روسی زده بودم، بیش از همه پرزیدنت ریگان را خوشحال کرد. در جلسه محرمانه‌ای که چند روز پیش از اخذ رأی باهم داشتیم پرزیدنت با لبخند همیشگی‌اش، سرش را آورد جلو و درگوشم گفت: "کاری که شما کردید گام کوچکی برای انتخاب مجدد من بود و جهشی عظیم برای بشریت".

گفتنیهای ۱۹۸۴ که گفته نشد!

شخصیتهای سرشناس دنیا، در سال ۱۹۸۴ حرفهای زیادی زدند که
چه بسا نباید می زدند، و بالعکس حرفهایی نزدند که همه انتظار شنیدنش
را داشتند. ذیلاً " بعضی از حرفهایی را که مردم دنیا انتظار شنیدنش را
داشتند نقل می کنم، قضاوتش با شما.



جسی جکسون: من هیچگونه نارضایی از گردش کار حزب دموکرات
ندارم. نظم حاکم بر این حزب، مورد قبول همهء اعضاء و کاندیداها بالاکص
خود اینجانب است.



دیوید استاکمن: آقای رئیس جمهور! سهم هزینه های اجتماعی در
بودجه کل، واقعا " ناچیز است.



جورج شولتز وزیر خارجه: از تمام مذاکراتی که امروز داشتیم، یکی یک
نسخه به روزنامه ها بدهید و مواظب باشید، مبادا یک " واو " پس و پیش
بشود.

پرزیدنت ریگان: دختر بچه ملوسی از مدیسون ویسکونسین، نامه تکان دهنده‌ای برای من نوشته که علاقه ندارم برای شما بخوانم.



نانسی ریگان: این کوچولو توی کاخ سفید چه می‌کند، مگر کاخ سفید جای بچه‌هاست؟



گاسپار واینبرگر وزیر دفاع: دربرآورد هزینه‌های تسلیحاتی اشتباهی رخ داده، لذا از کنگره عاجزانه درخواست می‌کنیم، بودجه ما را به نصف تقلیل دهد.

مامور وصول مالیات (هر ماموری باشد فرق نمی‌کند) : حق همیشه با مالیات دهنده است ، نه با ما .



فرانک سیناترا : هر عکاسی بخواهد ، می‌تواند از من عکس بگیرد ، اعتراضی ندارم .



جان دولوران : آمریکا دارای بهترین سازمان مبارزه با مواد مخدر است .



جورج بوش معاون ریاست جمهوری : امیدوارم پرزیدنت ریگان دردور دوم انتخابات شکست بخورد . چون تصمیم دارم خودم جایش را بگیرم .



جیمز وات : کاشکی اولش بود و من می‌توانستم دهان صاحب مردهء خودم را ببندم ، و فقط به بوییدن گلها بپردازم .



جانی کرسون : حق است اگر گفته‌شود ، حقوق زن آمریکایی پایمال شده است .



هوارد کاسل : چون از این موضوع سر در نمی‌آورم ، لذا حاضر نیستم درباره‌اش اظهار نظر بکنم .

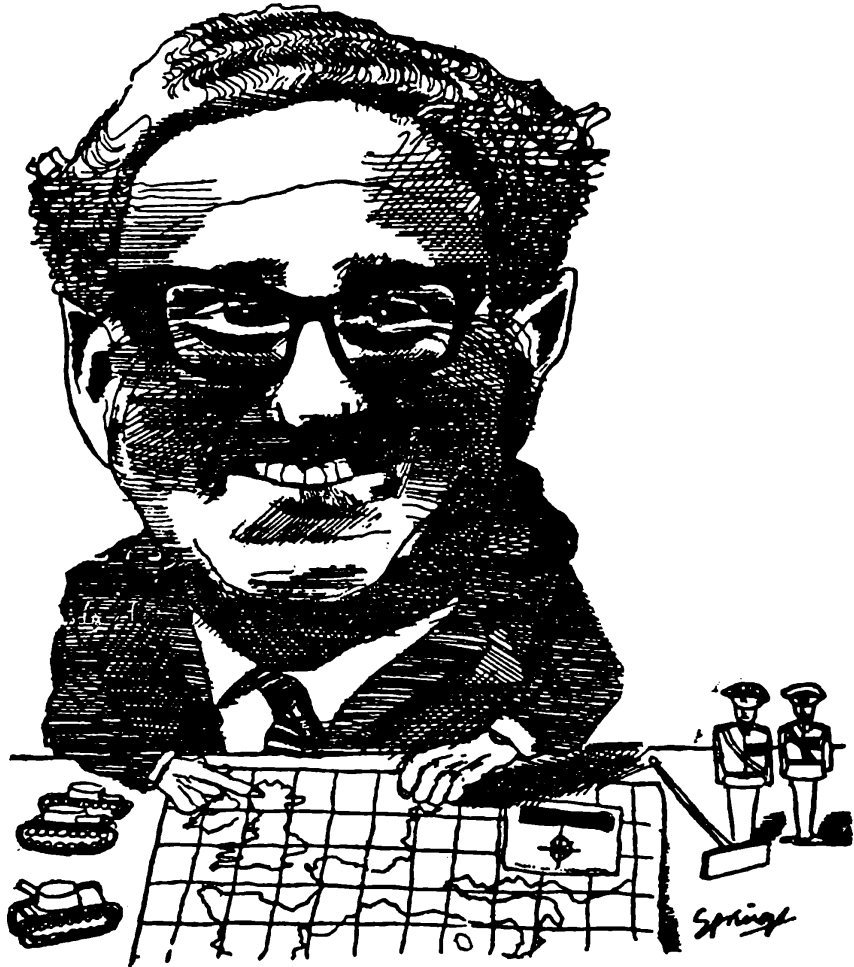


والتر ماندیل: اگر زد و انتخاب شدم، سیاست جیمی کارتر را مو به مو اجرا خواهم کرد.



مدیر یک اداره برق: می‌پذیریم که در نیروگاه اتمی ما اهمالکاری شده است و حاضریم تمام خسارت مشترکین را بپردازیم، بی‌آنکه توقع دیناری بذل و بخشش از آنها داشته باشیم.

هنری کیسینجر: هیچگونه اظهار نظری ندارم بکنم



وزیر تجارت ژاپن: ژاپن دیگر حاضر نیست، با زیرپاگذاشتن مفاد تعرفه جهانی واردات-صادرات، موازنه تجاری ملتهای دیگر را به هم بزند. در تعقیب این سیاست، از این پس کلیه محدودیتهای مربوط به واردات کالاهای خارجی را لغو می‌کنیم، تا کشورهای دیگر فرصت رقابت منصفانه با ما را پیدا کنند.



یک مشتری: آنقدر از ریش تراش برقی رمینگتون خوشم آمده که تصمیم گرفته‌ام، کمپانی سازنده‌اش را بخرم.

پرنس آندرو، برادر کوچکتر ولیعهد انگلیس: برادرم چند سال ازمن بزرگتر است، لذا اصلاً " به من نیامده که در مورد تاج و تخت انگلیس با او رقابت کنم .



فردیناند مارکوس، رئیس جمهوری فیلیپین: وقت آن رسیده که ازطرف سازمان ملل یک کمیسیون بین‌المللی، برانتخابات آزاد ما نظارت کند .



امیلدا مارکوس، همسر رئیس جمهوری فیلیپین: دلیل ندارد هرچه شوهرم گفت، من فوراً " بگویم: موافقم .



سردبیر پراودا: ما باید قبول کنیم که اشتباهاتی کرده‌ایم . مثلاً " عکس‌العمل ما درقبال پرشینگ - ۲ های آمریکا در اروپا بیش از حد بود و آن‌طورها هم که خیال می‌کردیم، پرشینگها تهدیدی علیه ملتهای پیمان ورشو نیست . ما باید بدون فوت وقت، بر سر میز کنفرانس خلع سلاح ژنو برگردیم .



چه کسی اقل چشمک زد؟

راستش تا حالا وحشت غالب از تماشای فیلم "روز بعد" "

نمی‌گذاشت، موضوعی را که در ذهن داشتم، پرورانده و به روی کاغذ بیاورم..

اینگ که به مدد تلقین و مداوای روانی دست به قلم برده‌ام، از خواننده به خاطر تأخیری که شده معذرت خواهی می‌کنم.

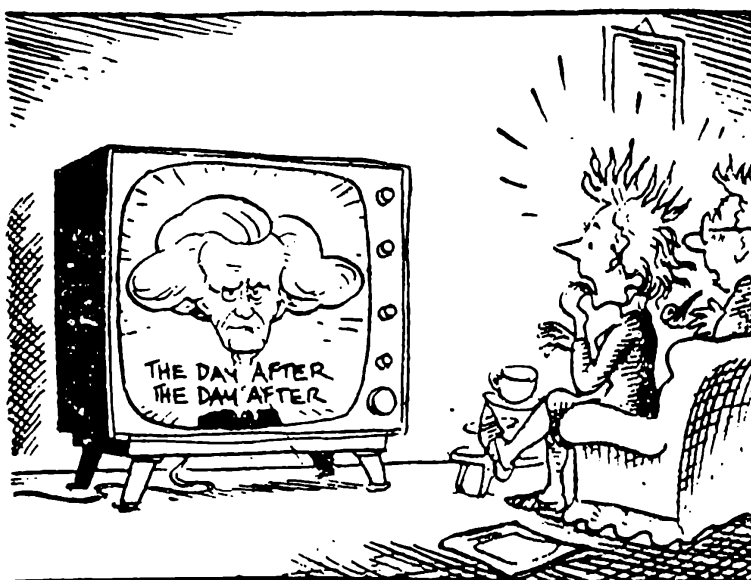
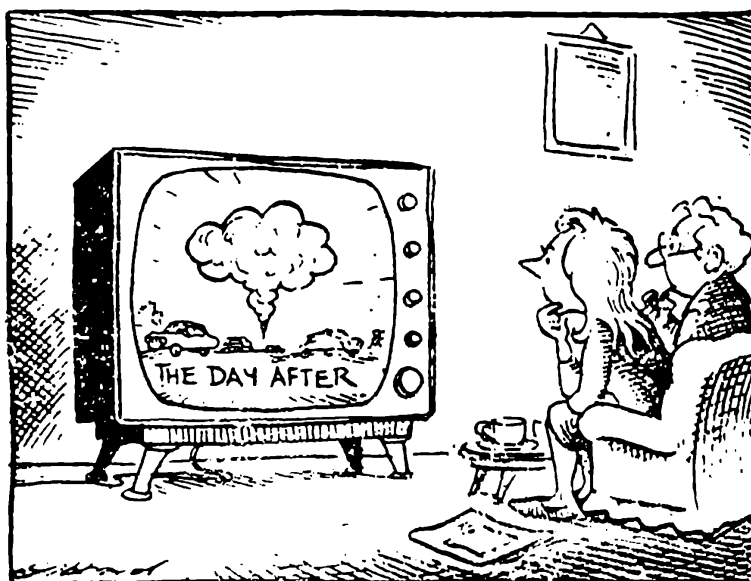


باری... هدف شبکه تلویزیونی A.B.C که سازنده این فیلم است، این نبوده که نشان بدهد، کدام شیر پاک خورده‌ای شهر زیبای لارنس کانزاس را در یک چشم به هم زدن به یک آشغال‌دونی اتمی بدل کرد. بلکه شبکه کذابی ۷ میلیون دلار پول بالای این فیلم داد که من و شما یاد بگیریم، چگونه قارچ اتمی در وسط شهر و منطقه‌ای، یک باره سبز می‌شود و چه بلایی بر سر ساختمانها می‌آورد. از نظر فیلم، کشتار انسانی و نابودی بشریت چیزی است، در درجه هشتم اهمیت!



فیلم من غیرمستقیم می‌خواهد به من و شما حالی کند، که پس از بمباران اتمی، صغیر و کبیر اهالی شهر کشته شده‌اند، فقط دو نفر، یک دکتر

و یک پروفسور علوم سیاسی و استاد دانشگاه کانزاس سبتی، که حتماً "موقع پخش و پلاشدن غبار اتمی، دستمال دم دهانشان گرفته بودند، جان سالم بدر برده‌اند.



حالا صحنه‌ای از فیلم را مجسم می‌کنیم، که "جیسون روباردز"، بازیگر نقش دکتر و پروفسور علوم سیاسی، دارند باهم اختلاط اتمی می‌کنند. البته هر دو از نوک پا تا موی سر، پوشیده از گرد و غبار اتمی‌اند، و روی آت و آشغالی نشسته‌اند که گویا قبلاً "یک مدرسه" پرستاری بوده است. جیسون روباردز از پروفسور علوم سیاسی می‌پرسد:

— راستی پروفسور، چی شد که این بلا بر سرمان نازل شد؟

— "چون کسی چشمک نزد".

— مطلب را قدری بشکاف.

— بحران موشکی کوبا را که به‌خاطر داری. درست در لحظه حساسی که آمریکا و شوروی شاخ به شاخ شده بودند، شورویها ناگهان یک "چشمک" به آمریکاییها زدند و قضیه فیصله پیدا کرد. از آن پس سیاست حمله اتمی آمریکا براین پایه بنا شد که در صورت لزوم، روسها قبل از آمریکاییها "چشمک" خواهند زد.

— رویاردز: به عقیده من که ما دچار اشتباه محاسبه شدیم.

(پروفسور نگاهش را برویرانه‌های اتمی می‌دوزد): عقیده ات برای من هم محترم است. اما من می‌گویم، آمریکا هرگز به صرافت نیفتاد که روسها پس از "چشمک" کوبا، که آن را بزرگترین شکست خود پس از جنگ جهانی دوم به حساب آوردند، باخود عهد کردند که دیگر هرگز نفر اول چشمک‌زن نباشند.

— با یک لیوان آب پرتقال چطوری؟

— نه، حال تهوع دارم... داشتم می‌گفتم که روسها برای جبران چشمک بی‌موقع، شروع کردند به تکثیر بی‌سابقه سلاحهای اتمی. بعدش هم مرحله "چه کسی برتر است؟" پیش آمد و کار مسابقه تسلیحاتی بالا گرفت. مسکو و واشنگتن تقریباً "هم‌زمان باهم پی بردند که هرچه سلاح رقیب بیشتر باشد به همان میزان شانس پیروزی هم بیشتر خواهد بود.

— پس چرا آمریکا در کانزاس رودست خورد؟

— تا این اواخر روسها جرأت پیشدستی نداشتند. تا اینکه موضوع گفتگوهای خلع سلاح ژنو پیش آمد و هر دو طرف به بازی اعداد پرداختند. ما گفتیم به شرطی که شوروی از تعداد اساس — ۲۰ های خود کم کند، حاضریم از کاشتن کروزها و پرشینگهای خود در اروپا صرفنظر کنیم. روسها در آمدند که پای موشکهای فرانسوی و انگلیسی هم باید در گفتگوها به میان کشیده شود. ما رد کردیم. و وقتی هیچیک از طرفین چشمک نزد، ما موشکهای خود را در اروپا کاشتیم، و روسها هم به تلافی، از کنفرانس ژنو رفتند بیرون.

— چرا با این عجله؟

— چون حیثیت جهانی ما در خطر بود. اگر ما تهدیدمان را عملی نمی کردیم، روسها در می آوردند که دیدید "اول، ریگان چشمک زد". اگر روسها از ژنو بیرون نرفته بودند، ما در می آمدیم که "اول آندروپف چشمک زد". — منظورت این است که از اینجا مسابقه موشکی جدی شد؟ — البته. روسها ما را با کلاهکهای اتمی محاصره کردند و ما هم به نوبه خود آنها را. و طرفین موقعیتی پیش آوردند که یک جرعه کافی است دخل هر دو را بیاورد.

— خلاصه، برای همدیگر تله گذاشتند و نشستند پاش.

— کارشناسان نظامی به رهبران خود توصیه کردند، که هر کس ضربه ای به دیگری بزند، ضربه محکمتری نوش جان خواهد کرد. پسر رهبران پذیرفتند که با تولید سلاحهای مخوفتر طرف دیگر را سرجایش بنشانند.

پروفسور! حالا ما اینجا روی این خرابه ها نشسته ایم که چی؟ فضا پر از اشعه گاما است. تازه کار شهر کانزاس هم که برای ابد تمام است. بلند شو برویم فکری به حال خود بکنیم.

— اگر ریگان به موقع "چشمک" زده بود این بلا سر شهر و ساکنانش نمی آمد.

و همه کسانی که "فیلم" روز بعد... را دیده‌اند، و نسل‌هایی که بعداً خواهند دید، باید بدانند "رئیس جمهوری که به موقع چشمک نزند، برای لای جرز خوب است!"



از انتشارات تایماز :

اصول طب داخلی هاریسون (تجدید نظر دهم ۱۹۸۳) . آمیبیاز
ترجمه دکتر سدا طار خانیا نسود دکتر نوذرا میری

اصول طب داخلی هاریسون (تجدید نظر دهم ۱۹۸۳) / پپتیدهای تریاک
مانند آندوژن . ترجمه دکتر سدا طار خانیا نسود دکتر نوذرا میری

اصول طب داخلی هاریسون (تجدید نظر دهم ۱۹۸۳) / تب روماتیسمال و
شوگ سپتیک . ترجمه دکتر سدا طار خانیا نسود دکتر نوذرا میری

روش شناخت و درمان میگرن و سردردها . نوشته فلورین پرهو
ترجمه دکتر سید محمد علی سجادیه

مامبای سیاه . نوشته چارلز اتول . ترجمه محمود رستمی جم

۲۵۰ ریال

